

کتابخانه
شیخ رازی
۱۳۰۲

عوضنا کمکار و فضل اسلام از ما
بین شعاعین کنان قین

رساله عزیزی که در دستگامی نکات معارف تصوف و سلوک بی همتا و بی نظیر است یعنی
شرح ارشاد حضرت امیر المؤمنین جعفر کزازی عن نفسه فقد عرف ربه واقع برین کلام است

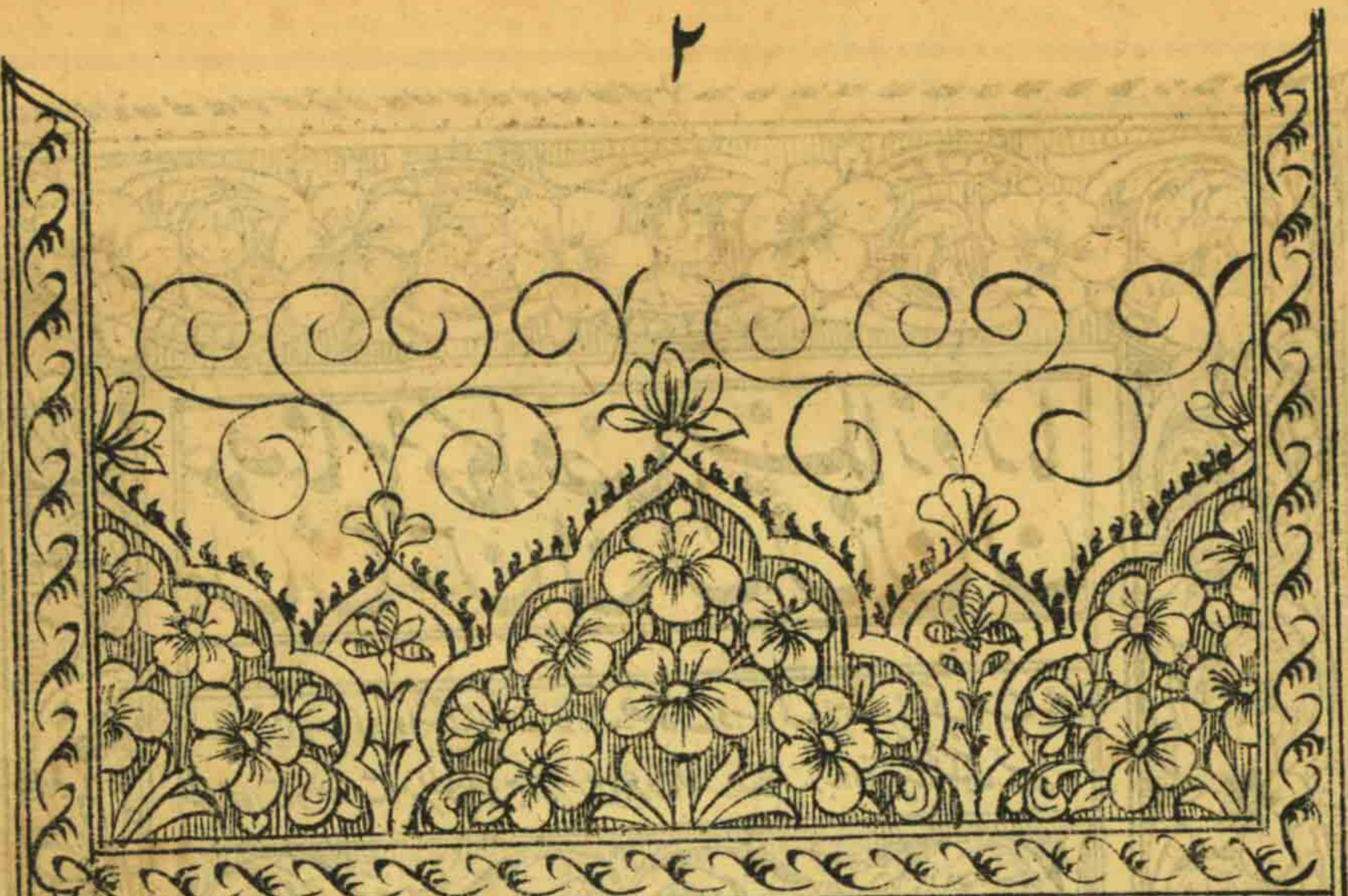


رساله معرود سلوک

از تصنیف سالک حق پروری شاه شمس محمد جوینی شیخ ریاضی کمال لادلیا افضل الاقیما
معارف شریعت و طریقت و احواف حقیقت معرفت بندگی حضرت شاه برهان معظم شاه میرزا علی

مطبع نایب مشهور کشتی و طبع بن
مطبع بن مشهور کشتی و طبع بن

Handwritten signature or mark in the right margin.



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیغایت و شکر بی نهایت مرد واجب الوجودی را که ممکن الوجود را در اثره
ممتنع الوجود پیدا کرد و وجود واجب خود را بدین هر دو وجود موجود و هویدا گردانید
جل جلاله و عم نواله و کثر انعامه و افضاله و نور صلوة طیبات و تحیات زاکیات بر عارف
الوجود اشرف مخلوقات منظر مقدس محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که وجود
جمع موجودات از پر توفیق نور اوست چنانچه حدیث نبی گفته است انما من نور الله
و کل شیء من نوری و ظهور حضرت وجود واجب تعالی و تقدس بواسطه نور او چنانکه
حدیث قدسی گفته است اولادکم انما اظهرت سیرة النبوة و رحمتهم و علیه الصلوة والسلام
و علی آله و اصحابه و احبابه اجمعین الطیبین و الطاهیرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا
اما بعد چنین گوید کترین مریدان و کترین طالبان و خادم و خاکسار درگاه شاه
مریدان پناه و حقیقت آگاه طالبان دستگاه مقبول حضرت آله اکمل الاولیاء
و افضل الاتقیاء صدر نشین محفل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
صاحب الشریعة و الطریقة بحر حقیقت المعرفه مهدی دین و مادی

بسم الله

الوینین و المساکین و المسلمین امام العاشقین و العارفين کامل الانسان محقق
زمان منظر منظر ذات و صفات سبحان اعنی بندگی حضرت شاه برهان
معظم شاه میرا بنی شمس العاشقین و محبوب رب العالمین قدس الله سره العزیز
صاحب مقام شاه پور الفقیه و المفتقر الی الله المعبود شیخ محمود و حشمتی طیب الله
انفاسه معروض میدارد که توفیق ربی الله و بلطف محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و از امداد فیض حضرت پیر دستگیر و شهنشیر خود می خواهم که رساله
در بیان من عرف نفسه فقد عرف ربه بیان کنم و شرح شرائط ویر اعیان نامیم زیرا
که نکتة من عرف نفسه فقد عرف ربه تحقیق کردن بسی مشکل است از آنکه این کار
صاحب بدل است نه کار هر بیدل و کم حوصله و عارفان در نیاب کتب با نوشته اند
و وجود خود را با آب جفا سرشته اند بهر این سر خود را باخته اند و شب و روز با آب جفا
ساخته اند تا آن زمان که نکتة من عرف نفسه را نیافته اند پس بدان و آگاه باش ای
رفیق هر تصوف و سلوک و توحید و حقائق و عروج و نزول و رموز و اشارت
ظاهری و باطنی که هست در یافتن این نکتة مندرج است یعنی هر که نکتة من عرف
نفسه را کما حقہ یافت پس آنکس بالحقیقت فقد عرف ربه را خواهد شناخت
و از معنی آیت قرآن که نحن اقرب الیهم من جعل الورد و آیه و هو معکم انما کنتم و آیه
فی انفسکم افلا تبصرون و آیه فاینا لو کونتم و وجه الله ازین نکتة خبر میدهد و آنکه برسد
بداند اکثر بزرگواران در نیاب سعی بسیار کرده اند و یار برده اند از بهر آنکه بحقیقت
این نکتة برسد اما هر کسی بقدر حوصله و سلیقه خویش نمیده اند و بمقدار تصفیه دل
و تجلیه روح دیده در سیده و کما حقہ بجز اراده خدا و بغیر شفاعت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم باین نکتة نرسیده اند چنانچه حضرت النبی صلی الله علیه و
آله و سلم در نیاب از حق دعا خواسته اند که انی ارینا حقائق الاشیاء و کما هی پس

ای رفیق تحقیق بدان که طریق این نکته دانستن و فهمیدن بسی مشکل است بجز مرشد کامل بحق و اصل حاصل نمیشود بدانکه طریق نمودن این نکته و کشودن چنین سر هر یک بزرگوار در اصلاح خود برودش علیحده داشته اند و در بیان این معنی لباس الفاظ پوشانیده تقریری بنوع دیگر بران معانی گماشته چنانچه معنی و آید و الفاظ مختلف نهاده اند و هیچ عیبی نیست مدعا بمقصود است اگر چه الفاظ بصورت جدا افتاده اند ای رفیق مقصود از بیان این کلمات آن بود که حضرت پیر و سنگیر این فقیر را کشف سر نکته من عرف نفسه ورا اصطلاح خود بطرز خوب و بطور مرغوب براتب چهار وجود چهار دایره نوشته و بیان کرده اند مدعا مقصود سالک را در آن تمام ترعیان نموده و حقیقت فقد عرف رتبه را بر تبتیخیم کشوده که ذات با سایر الصفات با مراتب تنزلات بجه نوع نزول فرموده پس ای سالک مراد از بیان وجودات آنست که من عرف نفسه مجرد شناخت یک نفس نیست بلکه من عرف نفسه گفته اند و از آن مراتبها خواسته اند چنانچه بعضی بزرگواران در اصطلاح خود بشناخت مراتب نفس و قلب و روح و نور نهاده اند و معرفت من عرف را بدین مراتب کشوده و گفته اند که یافتن راه حق سبحانه و تعالی بعبور این مراتب است چنانچه از نفس لقلب رسد و از قلب بروح رسد و از روح بنور رسد و از نور بذات رسد و سبحانه تعالی بر حکم حدیث قدسی که مشهور است و معروف ان فی جسده ابن آدم لم یضغ فی فی المصنوع قلب و فی القلب فواد و فی الفواد روح و فی الروح سر و فی السیر نور و فی النور انوار پس شناختن من عرف نفسه موقوف بر شناختن این مراتب است ازین تحقیق و راست است که سلوک راه حق سبحانه و تعالی بعبور این مراتب است اما آنحضرت پیر و سنگیر بوجه احسن و طریق روشن تر وجودات اربعه را با شرائط تمام بکلماتی چند بطریق مجمل بیان فقیر را نموده بودند و بیان آن بزرگان مبارک خود چنان عیان فرمودند که

مراتب مذکور نفس و قلب و روح و نور گفته شد درین وجودات حاصل شدند و بحقیقت المراتب این فقیر و اصل شده پس این فقیر آن کلمات اجمال را از فیض آن حضرت بمفصلات با شرائط الوجودات شرح داده و تمام مدعا را حق سبحانه را در بیان این مراتب کشاده تا مطلوب و مرغوب هر سالکان و طالبان بود و سالک سلوک راه حق ازین شرح مستفید شود و نام این رساله معرفت السلوك نهاده آید از آنکه بیان آن وجودات اربعه بطریق سلوک افتاده امید از درگاه ذوالجلال و الافضال آنست که این رساله سالکانه مقبول و منظور صاحبان گردد و در غبت خاطر سالکان بسوی این رساله افتد آنه قریب مجیب آتی سالک باید که بعبارت نامطبوع عیب نگیری و ناخوانده انکار نه کنی اگر خبر داری بمقصود خود نظر داری که از خود نمی گویم و بجز متابعت حضرت خود راه نمی یویم تحقیق دانی و یقین شناسی که چنین طریق کمال بصورت جمال در خانواده چیست اهل بهشت از درگاه مریدان پناه قطب محققین و شمس عارفین محبوب سبحان مقبول رحمان بندگی حضرت شاه برهان برهان الحق و الدین قدس الله سره العزیز است آنحضرت دست بیعت حضرت قطب الافان حضرت شاه امیر انجلی شمس العشق قدس الله سره العزیز هستند و آنحضرت دست بیع کامل الاولیا حضرت شاه کمال الدین بیابانی بوده اند قدس الله سره العزیز و آنحضرت دست بیع کامل الاولیا حضرت شاه جمال الدین مغربی قدس الله سره العزیز بوده اند و آنحضرت دست بیع عاشق شهباز طالبان نواز نظر باز سر فراز خواجہ صدر الدین ابوالفتح بندگی حضرت مخدوم سید محمد حسین گیسو در از قدس الله سره العزیز بوده اند پس ای سالک این طریق درویشی که مذکور شده هم چنین سلسله بسلسله منسلک است و دست بدست تا حضرت پیر و سنگیر با این نعمت رسیده اگر طالب راه خدا

و پیروی مشرف مصطفی با بدین رساله چون مطالعه نمائی امید است که پرده از جمال مطلوب و محبوب خود برکشائی یعنی چون بمطالعه این رساله میل کنی و بسلوک بشناسی انشاء الله تعالی بر همه مراتب سلوک گذریابی و مطلوب و محبوب خود را دریابی ای رفیق راه تحقیق سالک را باید که این چهار مراتب وجود را در وجود خود بشناسد و برسد و بگذرد و تا مرتبه بمرتبه بمعرفت ذات حق سبحانه و تعالی برسد اما هر یک وجود را شرائطهاست و لوازمات اند پس هر وجود بدائره نوشته شود و شرح آن نیز گفته آید باید که همه شرائطها را بعمل بچا آورد تا سالک بمقصود خود برسد اکنون بتوفیق الهی آن وجودات را بیان کنم و شرح شرائط او عیان نمایم تا حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه سالک بوجه احسن روشن شود پس آن وجودات از بعد من عرف نفسه را به چهار دائره مربع منقسم کرده شده نوشته است با تعینات و جهات و مکان و زمان و پنج دائره فقد عرف ربه را مدور و لائین و لاجت لامکان و لا زمان و آن واحد الوجود است که مطلق ذات باری تبارک و تعالی شان و تقدس اسماء پس ای سالک این رساله بر پنج دائره مرتب کرده شده است از انجمله یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود سوم متمنع الوجود چهارم عارف الوجود پنجم واحد الوجود است و ای سالک این قدر دائره ها نوشته اند و در پی شرح این شدند مقصود آنست که ذات حضرت ذوالجلال و الکمال و الافضال و المتعال که بیچون بیگونه بی شبهه بی نمونه آنکه لیس کتبه شئی و هو الشمیخ البصیر است معلوم عالمان و معروف عارفان و معشوق عاشقان و موصول و اصلمان کرده که چون او پنهان است از جهان و مخفی است از نظر انس و جان در مکان لامکان که در نظر آید در عقل گنجد بنا بر آن این دانهای دائره بهر اوست و جلیها از بد و تقوی بقصد همونست

سهای اوج سعادت بدام ما افتد به اگر ترا گذری بر مقام ما افتد به و چون این

روش عجیب و طرز غریب لامثال بود که در هیچ کدام جا ندیده بودم و نشنیده لاجرم در شروع شرح آن دائره مشغول شدم و بنویشتن کیفیات و شرائط و لوازمات تمام او متوجه گشتم و با الهام التوفیق و منه الاتمام و عنده الانتظام پس از انجمله دائره اول است

| | | |
|--------|----------------------|-------|
| عالم | واجب الوجود | عارف |
| | موکل میکائیل | |
| مراقبه | روح نامیه | فنا |
| | قلب مضغه | |
| تجربید | نفس آماره | تقرید |
| | توحید اقوالی | |
| مشاهده | فهم قیاس | حال |
| | راه شریعت | |
| | ذکر جلی | |
| | شهادت مبدأ | |
| | منزل ناسوت | |
| عاشق | شغل هفت میه دن م ل ک | واصل |

بدان ارشدک الله تعالی فی الدارین بفهم واجب الوجود ای سالک واجب الوجود خدای تبارک و تعالی است قائم است بخود ابد الابد و بذات خود که او را تغیر و تبدل نباشد و حدوث و فنا بروی روا نبود و هو الحی القیوم و وجود جمیع موجودات قائم باو و عا باو قائم و او قائم بخود و آنحضرت شاه حق آگاه مانده پس المدرسه واجب الوجود را در اصطلاح بیان خود بر وجود خاکی انسانی نهاده اند و گفته اند که این وجود خاکی انسانی عنصری واجب الوجود است یعنی لازم الوجود که بغیر این وجود

جسمانی روح را از عالم غیب در عالم شهود ظهوری نیست اگر این وجود جسمانی نباشد
روح در عالم غیب پنهان ماند و تسلی آنکه اگر چه روح را پیش از وجود جسمانی
بروز میثاق آفریده بودند چنانچه حدیث قدسی صحیح است که خلق الارواح من
قبل الاجساد و باریعة آلائ سنیه اما بغیر این وجود خاکی چنین معرفتی نداشته بود
که حق سبحانه و تعالی را با جمیع صفات و کمالات بشناسد مسئله اگر چه در تخم قابلیت
تمام درخت موجود بود اما چون وی را در زمین نه گاشند قابلیت او بظهور نرسید
و درخت موجود گشت بنا بر آن قالب حضرت آدم علیه السلام را حق سبحانه و تعالی
بنافرمود و روح میثاقی را در وی نازل نمود و چون روح و قالب هر دو از دواج
یافتند از اتصال این هر دو وجود حقیقی ظاهر گشت یعنی قابل ذات و صفات
الهی شد و آن حقیقت جوهر دل است که صفت عرش اللہ یافت چنانچه جان حضرت
آدم علیه السلام چون بقالب خاکی پیوست حق سبحانه و تعالی را شناخت و چون
عطسه آمد فی الحال الحمد لله گفت و جمیع اسماء حق را معلوم کرد و علم آدم الالهی کلها
پس این همه معرفت از قابلیت دل است که ظاهر شد و این ازدواج جسم و روح پیدا
آمد آن دلی که منزله از هر دو عالم است چنانچه شرح آن بیاید انشاء اللہ تعالی آری
سوالک خدای تعالی این جسم خاکی را چنین فضل و کرامات بخشید بنا بر آن این
وجود خاکی بر روح واجب گشت یعنی لازم گشت که بجز این وجود او صفات روح
ظاهر نیست از آن واسطه این جسم خاکی را آنحضرت با در اصطلاح خود واجب الوجود
نام نهاده اند و گرنه نفوذ باشد این جسم خاکی را اگر کسی واجب الوجود ذات حق گوید
عین کفر باشد موکل میکائیل یعنی مر این وجود خاکی را خاصیت است یعنی
فعل و صفت مهتر میکائیل است چنانچه او فرشته موکل بر آب است و تمام عالم را فیض
می بخشد یعنی از آن آب انواع نباتات از زمین میرود همچنین آب نیز مفیض عناصر است

قوله تعالی و جعلنا من الماء کل شیء حی زیرا که این وجود خاکی محراب است
بجز آب قیام این وجود نیست مسئله اگر خواهی که از خاک صورت چیزی سازی
هرگز نتوانی تا آنکه آب مرکب نشود پس آب مفیض ایشان گشت از آن واسطه
آب در مرکبات بر بعضی عناصر فضیلت دارد چنانچه وجود هر جماد و نبات و جن و
انس و حیوان مرکب از آنست از آن واسطه لازم این وجود میکائیل گفته شد
که آب جسم خاکی را تا زگی می بخشد و بر تبه روح نباتی میرساند که تقویت روح نباتی
از آبست روح نامیه یعنی روح نباتی متعلق این جسم خاکی است چنانچه نبات
را نموهست که شب و روز چون پرورستس می یابد و می روید همچون نبات
پس روح نباتی متعلق این جسم خاکی ثبوت گشت که محل او قلب مضغه است
قلب مضغه یعنی پاره گوشت است متعلق این وجود خاکی است که در جسم هر حیوان است
و آن محل و منشأ روح نباتی است و بدانکه روح نباتی به بلاغت نرسد تا آن زمان
که پاره لحم مضغه در جسد درست نگردد زیرا که پنج جمله جسد آن لحم صنوبر است چنانچه
درخت را تا که پنج درست نشود درخت قائم نگردد و روح نباتی تا نمون پذیرد و درخت
بکمالیت نرسد پس آن مضغه جسم است و او مصباح بدست و چنانچه در حدیث
واقع است حدیث ان فی جسد ابن آدم لمضغه اذا صلحت صلح لها سایر الجسد
و اذا فسدت فسدت لها سایر الجسد الا قیهی القلب از آن واسطه لازم این
جسم خاکی مضغه گفت و این قلب محل نفس آماره نیز هست نفس آماره متعلق
این وجود مضغه است و منشأ او روح نامیه است زیرا که روح نامیه قوت دهنده
نفس آماره است چنانچه وجود آدمی چند آنکه نمومیکیر و روز بروز در آرزوی پذیرد
و نفس آماره شهوانی او ترقی می کند و به لذت جسمانی قوی می گردد و آن آماره که
در قرآن مجید ذکر او کرده است قوله تعالی ان النفس الامارة بالسوء آماره

اسم فاعل است یعنی بدستیکه نفس هر آنکه امر کننده است بسوی بدی و آنکه
 نفس آتاره در وجود آدمی از حواس خمس پیدا شده است چنانچه کیفیت آن مذکور
 خواهد شد پس ای سالک نفس آتاره را شناختن خیلی مشکل است که او چیست
 و کیست که در وجود تو امر کننده باشد مگر در وجود تو شخصی دیگر هست که بر تو امر خود
 براند و ترا از پر خود گرداند و بسوی بدی بر دین آنکه ترا بسوی نیکی بر داند آن هم
 کسی دیگر بوده باشد پس این سخن کی معقول نماید که در وجود تو دو شخص باشد که
 یکی ترا بسوی نیکی برود و دیگری بسوی بدی عجب معانیست که بجز سالک کسی نفهمد
 در نیاب بسیار کسان حیران مانده اند و به معرفت نفس آتاره عاجز شده اند که آن
 نفس آتاره از کدام چیز پیدا شده است و منشأ او چیست و آن دشمن توست
 کیست که سالکان بهر کشتن او علاجه کرده اند و مشتقها کشیده اند و در میان
 راه حق سالک را همان حجاب است می باید دانست پس بدانکه این جسم خاکی آدمی
 مرکب از چهار عناصر است و آن خاک آب آتش باد و حق سبحانه و تعالی در هر یک وجود
 عناصر خاصیتها نهاده است مختلف از یکدیگر چنانچه آتش در وجود خود گرم و خشک
 و آب سرد و تر و باد خشک و گرم و خاک خشک و سرد و بعضی خواص چون خاک در
 وجود خود پنج صفت دارد یکی لذت و دوم بوی سوم نموداری چهارم لمس
 پنجم خالی و آب چهار صفت دارد یکی لذت و دوم نموداری سوم لمس چهارم خالی
 و آتش سه صفت دارد یکی نموداری دوم لمس سوم خالی و باد دو صفت دارد
 یکی لمس دوم خالی و هوایک صفت دارد که او در وجود خود خالی است و این هوای
 بعضی هیولانیست که در این هوا منشأ و محل این چهار عناصر است و این اربعه عناصر
 با روح سبحانه و تعالی از لطن هوایک از یکدیگر پیدا شده اند از روی حکمت که در
 علم حکیم بطور عناصر و مجردات و مفردات عالم جسمانی و ظهور حکمت او باین نوع است

فانم چنانچه خدا تعالی خواست که عالم جسمانی را پیدا کند و حکمت پنهان خود را
 در آن هویدا گرداند پس در ابتدا نفی ارادت خود کرد که از لطن هوایک در وجود آدم
 و در لطن هوای جاری شده است و از قوت باد در وجود نفی قهریت از قهریت و لطن
 او وجود آتش نمودار گشت و آتش زاده قهرست که گرمی بخشید که از آن گرمی در میان
 هوای باد عرف بر آورد و آب جاری ساخت و آب چون غلظت گرفت و بسبب
 آب کسافت پذیرفت بخ بستن خاک گردید پس این خاک در وجود خود پنج صفت
 دارد چنانچه مذکور شد و این ظهور عناصر که بعد از یکدیگر بیان کرده شد قاعده از روی
 حکمت بیان نمود و گردید در یک امر او سبحانه موجود بودند و این اربعه عناصر از لطن هوا
 پیدا شده اند و در لطن هوای جاری گشتند چنانچه حدیث که خلق الرحمن جوهر آفتاب
 بظن انبیه قد آب بصفه ماء و نصفه هوا و این مراد از همین جوهر هوایست و آن
 جوهر هوا بیولاست و آن هیولای این هیولاست که ما هوای گویم و آن میان آسمان
 و زمین است بلکه از عرش تا تحت الشرا محیط است پس ای سالک از امر آبی اربعه
 عناصر از لطن جوهر هوا پدید آمدند تا مرتبه خاک از مرتبه بعضی عناصر بلند ترست چنانچه
 وی پنج صفت میدارد و در بعضی کفر از یکدیگر و در خاک جمله عناصر است پس خاک
 چون قابلیت داشت خدای تعالی وجود خاکی را به روح آدم علیه السلام بنا ساخت
 و روح لطیف که از امر خود در وجود آورد چنانچه قوله تعالی قل الروح من امر ربي
 که نفی فیمن روحی روح شی لطیف است که کیفیت آن پیشتر مذکور خواهد شد
 اما روح چنان یک صفتی ذاتی دارد که در هر چه توجه کند رنگ آن گیرد و در هر مکانیکه
 بوده باشد خاصیت آن مکان گیرد و تابع آن شود و از عالم غیب هیچ چیز با او نبرد
 چون حیوان که در عالم ناسوت اند پس آن روح لطیف چون در جسم خاکی در آمد
 آن عناصر که در وجود مرکب بودند هر یک جدا جدا مفرد شده سر کشیدند و خاصیت

خود را علنی پدید آوردند زیرا که عناصر مذکور بمرتبه خاک مرده بودند و این روح فیض
 الهی است که در هر چه در آید حیات بخشید پس آن روح در قالب خاکی درآمده
 عناصر را صفات بخشید صفات مذکور چون بالقوه بودند بالفعل آمدند و روح چون
 در عالم غیب که هیچ صفاتی نداشت مگر سبع صفات و آن سمع و بصر و کلام و قدرت
 و ارادت و علم و حیات بدین صفات حق بر اسمع و بصیر و کلیم و قدیر و مرید
 وحی میدانست اما حق تعالی که بدیگر صفات موصوف بود نداشت چون خالق
 و رازق و قادر و غیر ازین صفات دیگر حق سبحانه و تعالی این چنین صفات خود را موقوف
 بر وجود عناصر نموده بود پس چون وجود عناصر آورد و از آن قلب ساخته روح
 انسانی در قالب خاکی داخل گردانید چون روح از امر آبی در وجود عنصری آرام
 یافت لباس عناصر بر خود پوشید یعنی خاصیت های عناصر در روح اثر کرد و روح
 تابع او گشت مسئله چنانچه گر سنگی صفت آتش است و آتش جذب دارد
 خواهد که در خود چیزی قبض کند و آن شخص که در دست وی را خندانند یعنی هر چه او گفت
 و خاصیت عناصر تقاضا گرداند و او را هر جانب که می کشیدند تا چار تابع او گشت
 همچنان میگرد چون شنیدن و دیدن و چشیدن و بوییدن و لمسیدن که روح
 در این جسم خاکی از بهر تاشای عالم جسمانی بینایی بسبب آتش یافت و لذت
 بسبب آب و بوی بسبب خاک و لمس بسبب باد و آواز بواسطه هوا که هوا
 خالی است و آواز جز در خالی نیاید پس چون روح از امر حق سبحانه و تعالی از عالم غیب
 در قالب آمد این صفات یافت و تماشا میکرد تا کمال عرفان برسد یعنی بقا بقیته
 که در زمین هر چه خواهد تواند آورد و قادر و فاعل مختار شد بر امری بعد از آن حق سبحانه
 امر خود بران فرستاد که عبادت من کنی و مرا بشناسی اینجائکه ایست حقیقی که چه
 حق نداند چنانچه قوله تعالی **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** این فرمان

خود را بدست صاحب خاص باختصاص محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 ارسال کرد و امر و او بتقوا لئلا یسئلکم الله عنکم بعد و همه را بسوی راه حق
 بخواند پس آنگاه نفس اماره شان زیرشان گشته بود و فرمان وی قبول کردند
 و عمل بجا آوردند و مقبول درگاه حضرت آید شدند و انبیا نیکه نفس اماره
 ایشان بر ایشان غالب بود ایشان در ظلمات ابدی ماندند و به بعد سردی
 گرفتار شدند قوله تعالی **أُولَئِكَ كَانُوا فِي الْأَنْفَامِ** بل نیم اصل در حق ایشان گشت
 پس ای سالک مقصود ما ازین عبارت آن بود که نفس اماره را تحقیق کنیم بدانکه
 بر آنگاه نفس اماره ایشان غالب آمده بود آنان در امر حق نماندند یعنی روح
 چون از صغیری خواص عناصر گرفت بجواس خمس چون شنیدن و دیدن و خوردن
 و خفتن و لمس و بوی غیرها و لذات جسمانی و بعضی صفات ذمیمه چون کبر و کینه و
 بغض و حرص و هوا و بخیلی و تنندی و شهوات که این همه صفات از عناصر پیدا
 آمده بود چنان بروی غالب آمدند که روح توجه حق نتوانست کرد و عبادت قدیم
 خود میرفت و این جمله صفات اماره او شد یعنی هر چه صفات ذمیمه همین میگردد
 و این صفت درین مرتبه محل متفق شده نفس اماره نام یافت که آدمی را بسوی
 راه حق توجه کردن نمی دهند و بسوی عبادت حق نمی برند و این همه عالم در تحت
 چنین صفات گرفتار شده اند اگر چه حق را میدانند اما بغلبه این صفات ذمیمه
 عبادت حق نمی پردازند و مشغول حق نمی گیرند لاجرم در روز گرفتار خواهند شد
 ای سالک درین حقیقت تو خود نفس اماره شده که بسوی عادت خود میروی
 و امر حق نمی دانی و در تحت صفات ذمیمه خود گرفتار آمدی این را صفات نفس
 گویند پس آنکه گفته او کرد آن شیطان نیست که بواسطه این صفات امر حق بجا
 نیاید و چنانچه در نیایب حضرت شاه میراجی شمس العشاق قدس سره العزیز

فرموده اند که نفسانی بی فرمانی شیطانی و شیطان نیز چون مرکب از عنصرو بوده
 چون تابع صفت عناصر گشت و آن خاصیت تکبر چنان بر او غالب آمد که وی را
 بی فرمانی ساخت و آماره او گشت صفت کبر او را بر تبه بی فرمانی رسانید که بر
 قالب حضرت آدم علیه السلام انانیت آورد و گفت *خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ*
طِينٍ ای سالک همچنین هر که در تحت آماره خود در آمد شیطان نیست که شیطان
 در زیر نفس آماره خود در آمد و گفته او که آدم علیه السلام را سجده نکرد و رانده شد
 و لعین گشت پس این چنین تحقیق شد که آنکه در تحت نفس آماره خود در آمد شیطان
 بی فرمانی است و آنکه در تحت امر حق در آمد روحانی و روحانی است ای رفیق میگویند
 که شیطان راه بندگان میزند نی هر یک آدمی بتابع نفس آماره خود شیطان
 شده است که امر حق بجای می آرد و میگوید که شیطان راه میزند حیث صد جفت
 که نمی شناسند و گفته اند نفس آماره کافران دارند آری تحقیق است بی فرمانی
 نفسانی شیطانی عین کفر است و بلذات دنیا عاقبت جای او در دوزخ گرفتار
 خواهد شد و آنکه از صفات ذمیه خود بزرگ گشت و امر حق تعالی بجا آورد و از
 دوزخ نفسانی خلاص یافت و بسوی بهشت روحانی بشتافت و ویدار
 خدا تعالی را در یافت ای سالک اگر کسی خواهد که امر حق سبحانه و تعالی
 را بداند و صاحب امر را نیز خواهد که حق سبحانه و تعالی را بداند باید که از تابع
 نفس آماره خود بیرون آید یعنی گفته صفت ذمیه خود بکند که این صفات
 ذمیه سالک را مقام شیطان است و در تحت آن آمده است *وَنَحَى النَّفْسَ*
عَنِ الْهَوَىٰ فَاِنَّ الْهَوَىٰ لَمُؤْتَمِرٌ بِالْمَادِي وَآن حضرت بربا قدس الله سره العزیز
 گفته اند سالک را اول مقام شیطان است بعد از آن راه شریعت و در راه
 شریعت آنکه در آید که اول از مقام شیطانی بر آید و از برای مقام شیطانی و آنکه در

نوشته شده است و آن اینست
 سالک را باید که ازین مقام ظلمات
 که شیطانی است خروج جوید و از خدا تعالی نپناه طلبد و راه شریعت محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم را در پیش گیرد و اما باید که اول درین ظلمات چراغ ایمان
 بیفزورد و از روشنائی آن چراغ همه صفات ذمیه خود را معائنه نماید و بگذارد
 و راه طلب حق گیرد تا منزل بمنزل بمقام قریب برسد انشاء الله تعالی پس
 ای رفیق سالک را واجب و لازم است که اول حق سبحانه را بشناسد بمعرفت
 قیاس یعنی فهم قیاس آنکه درین جسم خاکی گرفتار آمده و تابع نفس آماره شده
 وی را بمعرفت حق فهم قیاس لازم است یعنی حق را اول بقیاس بداند و معنی
 قیاس آنست که از صنع صالح را بشناسد که مر این عالم را صانع هست که همه
 عالم را پیدا کرده است بقدرت خود و او قادر است بر کل اشیا چنانچه *يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ*
وَيَحْكُمُ كَمَا يَرِيدُ بداند و گرنه آنگاه در تابع نفس آماره شده اند به شناس
 حق قیاسات کرده اند و راه غلط برده اند و از راه حق گمراه شده اند چنانچه
 کسانی که هوای خدا میگویند و بعضی چهار عناصر را تخصیص کرده اند و در
 بموجب *لَا تَحْرُوكُ ذَرَّةً* الا باذن الله که این خداست و بعضی روح را خدا گفته اند
 و بعضی عقل و عشق را خدا میگویند که این عالم قدیم است و بعضی میگویند که این
 عالم خود بخود پیدا شده است چون دانه درخت و بعضی با عقاد فاسد هر نوعی
 درهی می برند لغو و بالله منها که ایشان لمحدان و گمراهان و کافران شده اند
 این قیاسات آماره او شائست که حق را به تشبیحات و صور تصور میکنند قال
 الله تعالی *عَنْ ذَلِكَ عَلَوُا كَبِيرًا* اما قیاس درست که بزرگان قبول کرده اند
 و آن اینست که حق را از همه مطلق و منزله دانند و بر همه فاعل و قادر شناسند

بسم الله الرحمن الرحيم
 فصل اول
 در معرفت حق

و بر همه عالم محیط چون آفتاب که بر همه روشن و تابان است و جدا از همه عالم با ذات
 واحد توحید اقصی یعنی معرفت قیاس را توحید اقصی لازم آید که بر واحد وجود
 خداستعالی قائل شود و بزبان گوید که صانع و خالق عالم یکی است و واحد بی مثل
 و بی شبهه بی صورت پس آن کسی که چنین در دل خود تصدیق کرد و بزبان اقرار
 نمود بتوحید اقصی درست آمد حق را واحد و قادر و صانع و خالق و عالم دانست
 و در دل خود از وی چنان خونی گرفت که هر چه خواهد آن کند یفعل الله ما یشاء و
 حکم نماید که چراغ ایمان وی در ظلمات مقام شیطانی روشن گشت و آنکس
 مومن شد و بر صفات ذمیه خود عارت گشته و مقام شیطانی خود را بشناخت
 خواهد که بتوفیق الله از آن مقام بیرون آید بدانکه شیطان رانده شد بهین سبب
 که حق را قادر ندانست که هر چه خواهد آن کند و در دل هیچ خونی از آن نگرفته و بر
 عبادت خود اعتبار کرد و از انانیت خراب گشت بنا بر آن حضرت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم گفته اند که **الایمان بین الخوف و الرجاء** یعنی باید که مومن
 همیشه در میان خوف و رجاء بوده باشد پس آن کس که در وی ایمان بخدا پدید
 آید و خوف از حق بگیرد و بتوحید اقصی ثبوت گیرد و اینجا تجرید است و بدین
 تجرید و تفرید لوازمه اوست چون مومن حق تعالی را بر خود تحقیق کرد باید که از
 عادت قدیم و صفات ذمیه که بود مجرد شود و از دواعی که در اوین تجرید است
 و تفرید آنکه در بحث امر حق تعالی در آید بی علالت و تنها و مفرد بر راه شریعت
 در آید و این تجرید و تفرید بمرتبه از حد شرعی است تجرید و تفرید یعنی چون سالک
 بشرائط تجرید و تفرید در مقام توحید در آید باید که راه شریعت که متابعت
 حضرت پیغمبر علیه السلام است اختیار کند و آن شرع چنانچه عبادت ظاهری است
 چون کلمه طیب بر زبان همیشه راندن و نماز گذاردن و روزه داشتن و حج کردن

و اینها

و زکوة دادن و تسبیح و اوراد خواندن و برپهنی از حرام و فساد کردن و خلوت از
 خلق گرفتن و مجاهده با نفس اماره کردن زیرا که نقص او خورده عادت قدیم است
 هرگز نمیرد مگر بتدریج چنانچه ریاضت و مشقت به کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و
 کم با خلق بودن و این عبادت سالکان است و در بنجامراقبه شرعی روی نماید و
 مراقبه با حق پیدا آید و مراقبه لازم راه شریعت و مراقبه آنست که توجه تمام
 با حق سبحانه علی الدوام بدارد و یک لحظه بی توجه نماند صاحب این عمل با عالم
 گویند از بهر آنکه سالک جمیع احکام شرعی را دانسته استقامت شرح مذکور برگرفته
 و از جمیع علالت دنیا مجرد شده بعبادت حق سه مجرذ علالت شود اگر آسودگی
 خواهی بود که خاری در بیابان نیست و انگیزه عریان را به مشغول گشته و این راه
 شریعت است پس چون سالک این قدر عبادت بر خود لازم کرد و از مقام شیطانی
 برآمد و بر راه شریعت درآمد اما بیشتر بمنزل ناسوت نرسد تا که ذکر جلی اختیار نکند
 زیرا که سالک را از ذکر جلی شوق پیدای آید و از آن شوق عشق پدید می آید و در
 تا از آن عشق به راهی و منزلی که در پیش است سالک زود قطع کند و این راه بجز
 عشق هرگز نگشاید پس عشق آتش است و ذکر همچون منقح که بد مسیدن او
 عشق پیدا آید ذکر جلی یعنی ذکر جلی لوازمه شریعت است سالک را باید که
 در شریعت ذکر جلی اختیار کند و در اصطلاح حضرت پیر دستگیر ما قدس الله
 سره الغریبه ذکر جلی بمعنی ذکر لسانی است و آن لقلقه انیس است بر حسب حدیث نبوی
 و ذکر لسانی لقلقه یعنی ذکر لسانی لقلقه است و لقلقه چیزی را گویند که دائم
 در حرکت باشد و خاصه زبان آدمی که دائم از کلام مالامال یعنی در حرکت است
 باید که بجای آن کلام ذکر خداستعالی نگاه دارد تا لقلقه او بدان ذکر باشد
 و آنحضرت ما را این ذکر را ذکر جلی گفته اند یعنی سالک را باید که بعد از فراغ عبادت

بجوه خالی با اسم الله که اسم ذات است مشغول شود با و از بلند الله الله الله
 یا زبان بسیار گوید چنانچه قوله تعالی فا ذکر الله ذکر اکثیر کتکم تفلحون عبارت
 ازین ذکر لسانی است که لقلقه گفتیم و آنحضرت این لقلقه را بر اعضا وجودی
 قرار داده اند یعنی هر حرکتی که از عضوی پیدا آید سالک آن را لقلقه داند و بدان
 لقلقه ذکر الله تصور کند بهر حرکت اعضا وجودی ذکر اسم الله فاضل تر است
 از ذکر لا اله الا الله زیرا که در ذکر لا اله الا الله نفی و اثبات است و در ذکر الله
 مطلق اثبات است و این ذکر الله علی الدوام گفتن بهتر است از بلند یا با و از خفی
 اما چون بتدی را با و از بلند بهتر تا بدان شوق بپزداید و گوش با هوش خود را
 بران آواز بدارد و از آن ذوقی کمال گیرد و لذتی پذیرد تا که در وجود او مستی
 پیدا آید و مشاهدۀ شرعی با حق روی نماید یعنی سالک درین حال ذکر جلی اختیار
 کند حق را بر خود سمیع و بصیر داند و حاضر و ناظر شناسد بر حکم و الله یا تعلمون
 بحسب حدیث نبی الا احسان ان تعبدوا الله کانتم ترأه فان لم تکن ترأه فانه
 یزاک و این مشاهده لازمه ذکر جلی است و صاحب این عمل را عارف گویند
 که بر حضوریت حق در ذکر جلی سالک عارف است تا که در ناسوت خود را فراموش
 نکند عاشق نگونید و آن فراموشی لازمه عاشق است منزل ناسوت یعنی
 منزل ناسوت بعد از ذکر جلی حاصل است بطریق آنکه سالک چون در ذکر جلی با اسم
 الله چند آن ذوقی گیرد و لذتی پذیرد که بعضی عبادات ظاهری شرعی مثل اوراد
 و تسبیح تا صلوة همه از دست او برود و از وجود خود در آن ذکر از غلبه ذکر بخود شود
 از غایت کثرت ذکر بر وجود وی چنان ذکر غلبه کند اگر در وجود خود نگاه کند
 همه اعضای خود را در ذکر الله بیند و در هر طرف هم که نگاه کند هر آوازی و حرکتی
 که در عالم بیند در حرکت آدمیان و حیوانات و نباتات و با و هر آواز که از ایشان

آید همه را ذکر الله بپندارد و از غلبه ذکر خود را فدا کند و از غیر الله بجز گوید و با اسم
 الله با خبر باشد و این منزل ناسوت است که در ذکر الله خود را نسیان کرده یعنی
 فراموش کرده و آنحضرت ما قدس الله سره العزیز فرموده اند که علامت منزل
 ناسوت بر سالک آنست که در ذکر جلی از غلبه ذکر حال او همچون حیوان باشد و
 یا کودکی صغیر که از خود خبر نداشته باشد آری تحقیق و راست که حیوان و کودک
 را بجز یک کار کاری دیگر نیست و آن غذاست یعنی چون خوردن و بعضی صفات
 ذمیمه هیچ ندارد و همچنین سالک را نیز در ذکر جلی صفات نفس آماره بکلی محو شود که
 بجز یاد حق همه یادها را فراموش کند تا وجود خود هم فراموش کند آن زمان منزل
 ناسوت حاصل شود و حال لازمه این منزل است که در استغراق ذکر سالک
 مست شود و صاحب این حال را عاشق گویند که عشق لازمه حال است که
 سالک بجد و جهد تمام از راه شریعت بمنزل ناسوت آمد و حال مستی بروی دارد
 شد که از آن حال از وجود خاکی خود بیهوش گشت یعنی در آن حال عاشق شد
 بزرگ معشوق خویش پس اگر سالک درین حال بالذات این اکتفا نماید و سپس
 کند راه طریقت که بوجد و دوم تعلق دارد بروی نکشاید و بسته گردد باید که بشهادت
 مبداء ازین منزل بر آید تا وی را خبر وجود دوم معلوم گردد و بدان وجود راه طریقت
 طی کند و ازین تن خاکی شهید شود یعنی بگذرد و شهادت مبداء یعنی مبداء لازم
 منزل ناسوت است که سالک چون بمنزل ناسوت برسد باید که در آنجا بهوشیار
 شود و از خواب ناسوت بیدار گردد و از برای یافتن وجود که ممکن الوجود است
 در یابد و این وجودند که آنست که در خواب چون این وجود خاکی عنصری بکار
 افتاده می باشد و سیر می کند و انواع تا شامی بیند و آن وجود را بجز سیر نیست
 نور بیداری مگر در خواب و در بیداری حاصل نشود مگر بشهادت مبداء است و

شهادت مبداء است که جمیع حرکات تن خاکی را نگاہ دارد و خود با جمیع اعضا ساکن مانده متوجه بسوی باطن شود و نگاه کند و آنچه و سواس و حرکات و بعضی خطرات که می جنبیده باشد تحقیق بداند که آن خطرات و حرکات مذکور را از وجود دوم برده است و این وجود بکلی حاصل نشود که تا دست برین مواظبت نماید بدان طریق که آنحضرت پیر دستگیر مابد و وجه بیان کرده اند و آن رسمی و عینی است چنانچه تصور خود را ازین وجود خاکی و نهایت رسمی است که این تن خاکی را بنظر خود از خود چنان جدا بیند که همچون بعضی اشیا را از خود جدا می بیند و این کمال رسمی شهادت مبداء است که اگر کسی باین تن خاکی سوز نهانی میزده باشد وی را ازین حال خبر نبوده باشد و عینی آنکه سالک ازین جسم خود را جدا ند ویر همه اعضای تن خاکی بنا باشد و از سر تا قدم خود را ازین وجود علنچه پندارد و عینی آنست که اگر کسی بروی عذاب میکرده باشد همچنان از آن عذاب لذت گیرد و پشیمان از آن لذت میگردد عذاب و راحت را برابر بخشد و خود را از هر دو جدا نشمرد و این کمال عینی شهادت مبداء است پس ای رفیق سالک را باید که چون شهادت عینی میسر گردد و فنای شرعی حاصل شود از وجود اول و بقا بطلب وجود دوم وقت لازم شد شهادت مبداء است و صاحب این فنار و اصل گویند که وصال شرعی بعد از فنای شرعی است و بدانکه وصال شرعی نیز و نزد خداست تعالی مرتبه دارد که سالک از بهر خدا شرائط وجود اول را به تمامیت رسانند و مطیع امر حق سبحانه و تعالی گردند و آنچه برین وجود امر کرده بود بجا آورده اگر درین حالت بپزد و نزد خدا تعالی مقدار این مرتبه سالک را ولایت حاصل گردد و بانواع نعمتهای بهشت پدید آرد واصل شود حق سبحانه بروی رحمت خود را بجد و بجد روزی گرداند آنحضرت علیه السلام علی لطیفه و رحمت پس ای رفیق سالک چون تا که در شهادت عینی هست

ماهیت وجود دوم مشغول شود تا بمنزل ملکوت حاصل آرد و این وجود خاکی را بخواه دعوت هفت شغل کند یعنی آنحضرت شاه ماقده الله سره العزیز هفت شغل را بهفت اعضای تن خاکی سپرده اند از بهر آنکه چون سالک مشغول بمعرفت وجود دوم ملتفت شود مبادا در وجود اول دخل شیطان نباشد بوفیق الله تعالی و آن هفت شغل بصورت حروف مفردات نهاده اند و آن هفت حروف اینست **ی ه و ن م ل ک** و اشارت این حروف حقیقت او را در آخر بیان کرده خواهد شد که اینچنین حروفها بر وجود خاکی تقسیم کردن چه عرض بود پیشتر معلوم خواهد شد پس از آن هفت شغل اولی را بجای قدم نهاده اند و دعوت او اینست **بیت الله یا الله** یعنی ای بار خدا یا قدم ما را درین مقام ثابت دار و شغل دوم بصورت **ه و با** را بجای زانو نهاده اند و دعوت او **بیت الله یا الله** یعنی ای بار خدا یا زانوی ما را درین مقام نشسته دار تا بغیر عبادت تو بر نخیزم و شغل سوم بصورت **و و او** را در ناله نهاده اند و دعوت او **و ا حفظ انفسنا یا الله** یعنی ای بار خدا یا دم ما را بذر خود نگاهدار که بجز یاد تو دم ما خالی نرود و شغل چهارم بصورت **ن و نون** را در سینه نهاده اند و دعوت او **نعمتی یا نعمتی یا الحق یا الله** یعنی ای بار خدا یا نعمت حقانی و نورانی در سینه ما ازانی دار و شغل پنجم بصورت **م و میم** را در حلقوم نهاده اند و دعوت او **مخرج الحاسنی یا الله** یعنی ای بار خدا یا حلقوم ما را بذر خود الحاقی بخش تا شوق یاد تو باقی نماند و شغل ششم بصورت **ل و لام** را در پیشانی نهاده اند و دعوت او **لطفنا یا الله** یعنی ای بار خدا یا به پیشانی ما بنور ذکر تو چندان القا کن تا بدان نور عالم باطن در چشم من افتد و شغل هفتم بصورت **ک و کاف** را در دماغ نهاده اند و دعوت او **کامل مشائنا یا الله** یعنی ای بار خدا یا در دماغ من از ذکر تو بوی کامل بخش یعنی

بوی محبتی بفرست تا از آن بوی مست شوم و ازین عالم جسمانی خلاص گشته
 براه طریقت در آیم و از هر که غیرت است بر آیم پس ای رفیق سالک را باید که
 دعوت این هفت شغل را در حالت شهادت یعنی از حق بدرگاه حق جل و علا با
 عجز و نیاز بخوابد و این خلعت وجود خاکی را بحق سپرد که بر وجود روحانی این وجود
 خاکی که امانت است که بر آدم علیه السلام پوشانیده بود باید که این امانت را
 بحق سپارش نماید تا خدا تعالی این وجود خاکی را در پناه خود نگاهدارد و تا در وصل
 شیطانی نگردد و سالک بوجود دوم که ممکن الوجود است بمعرفت وی محرم گرداند
 و ببطاعت خود راه طریقت نماید و بمنزل ملکوت رساند و آن وجود دوم که ممکن الوجود است
 بدائره لوازم تمام و شرائط نظام نوشته شود و آن وجود دوم ممکن الوجود است

دائره ممکن الوجود

| | | |
|--------|---------------|------|
| عالم | ممكن الوجود | ماوت |
| مراقبه | موکل اسرافیل | |
| | روح متحرکه | |
| | نفس لوازمه | |
| | قلب منیب | |
| | فهم و فهم | |
| | توحید افعالی | |
| شاهده | راه طریقت | ۱۰ |
| | ذکر قلبی | |
| | منزل ملکوت | |
| | شهادت وجدانی | |
| عاشق | شغل هفت | داصل |
| | قوت غنا طریقت | |

دائره

بدان ارشاد که الله تعالی بفهم ممکن الوجود آتی رفیق جمیع معرفت و حقیقت
 ممکن الوجود و بگویم تا آن وجود بر تو عیان شود و بان وجود براه طریقت روان
 شوی و از منزل ملکوت نشان دهی با شرائط تمام بوجود ممکن ای سالک ممکن الوجود
 آنرا گویند که قائم بوجود خود نباشد گاهی هست و گاهی نیست و در امر حق سبحانه
 و آن وجود جمله عالمیاست از جسم تا روح و از عرش تا فرش و این ممکن الوجود
 قائم بذات حق سبحانه و تعالی و حق تعالی بوجود واجب خود تعالی و تقدس قائم بذات
 خویش لا تغیر بذاته و لا بصفات پس ای رفیق آن حضرت با قدس الله سره العزیز
 در اصطلاح خود وجود روحانی را ممکن الوجود نام نهاده اند و آن وجود روحانی
 درین جسم خاکی بصورت و شکل بهم جسم خاکی است و آن نیست که در وقت خواب
 جدا میشود و آنرا روح جاری نیز گویند چنانچه قولست **الرُّوحُ رُوحَانٌ رُوحٌ الْجَارِیُّ**
وَالرُّوحُ الْمَقِیْمُ رُوحٌ جَارِیٌّ همین ممکن الوجود است که گفتیم و مر این را بوقت میثاق
 آفریده اند سوال **اَلَسْمُوتُ بِرُوحٍ** بر همین روح رسیده و جواب **قَالُوا بَلَىٰ اِنَّ هِیْ**
رُوحٌ شَیْئَةٌ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ مِنْ قَبْلِ الْاَجْسَادِ و مراد ازین از همین روح است
 و مر این وجود را ممکن الوجود از برای آن گفته اند که این وجود نیز بخود قائم
 نیست مگر بروح مقیمی و آن روح مقیمی روح قدسی است و آن قدسی بر تو
 ذات خدا تعالی است و استوار یافته است از امر او چنانچه بیان مذکور خواهد شد
 و این روح قدسی قیام بخود دارد همچون دریا که نامتناهی تلفزد و نخبند
 و این روح بر تو ذات واجب است همچون واجب پس این ممکن الوجود
 تعلق آن روح قدسی است آتی رفیق آن ممکن الوجود در باطن تو بصورت است
 که با جمیع اعضای درست بینی و وجود خاکی را حرکت از همین وجود است پیوسته
 در سیر جاریست بی امر تو بعبادت قدیم میرود و آتی سالک در باطن تو هر صورتی

که پیدا آید خواه صورت تو خواه صورت غیر همان ممکن است از بهر آنکه ممکن دو اعتبار دارد که هم هست شود و هم نیست و قائم بخود نه پس قیام او بر روح قدسی است و روح قدسی بجای واجب و این بجای ممکن و مکان این ممکن الوجود قلب است یعنی هر خطره آدمی که در باطن صورت بندد و آن باطن دل خواهد بود که صورت در دل پدید می آید و مر این را صفای نیز گویند چنانچه حضرت پیر یاقوت قدس الله سره العزیز فرموده اند که واجب الوجود عنصری در هوا و ممکن الوجود روحانی در صفا پس ای رفیق ممکن الوجود روحانی در عالم صفا سیر دارد همچون باد که بقوت اسرافیل میرود و موکل اسرافیل یعنی مهتر اسرافیل موکل باد است که باد را روان سازد و همچنین ممکن الوجود را نیز خاصیتی و صفتی هست که این وجود را همچون باد روان سازد چنانچه گفتیم که این وجود چنان سیر دارد که در یک لحظه از مشرف تا مغرب فاضل تر از باد سیر کند و از عرش تا فرش طیران شود و این سیر در وقت دیدن روح در قالب آدم علیه السلام حاصل شد و نفیست فی من روحی پس نفیست در حق این روح جاری آمد و این روح را بی نفیست زندگی نیست زیرا که نفیست از اوت آتی است بقوتی که در وجود این ممکن الوجود است بدان نفیست این روح سیر دارد و از آن واسطه موکل مهتر اسرافیل گفته شد که تعلق حرکت این روح از آن نفیست است و نفیست فی الصور مراد از این است یعنی روح متحرکه تعلق این ممکن الوجود است بلکه عین ممکن الوجود است زیرا که مراد از سکون نیست بجز حرکت یک زمان قرار نتواند بود چنانچه آدمی در خواب است و یا در بیداری یک لحظه و یک حال و یک جای مستقر و مکان خود نبوده باشد شب و روز در بی خوابی خمس ذوق گیرنده است اگر چه خفته باشد و خواب تا شای معامله هم میکند باشد بنا بر آن این ممکن الوجود را روح متحرکه نامیده اند که بهر لذت جسمانی بیک زمان ساکن

و این است

نتواند بود و دائم در حرکت باشد و استقرار در وجود او آن زمان پیدا شود که سالک بقلب نیب بفعالات نفس تو آمده در آید قلب نیب یعنی قلب نیب تعلق این روح متحرکه است و قلب نیب آنرا گویند که آنچه ماسوی الله است از اعراض کند و توجه کمال بسوی حق تعالی نماید و این حرکات طبعی را که متحرک اند در وجود قبض کند یعنی ازین حرکت اضطراب بیرون آید و این حرکات اضطراب سالک را بعالم ملکوت آید و این حرکات اضطرابی در عالم ملائک نیست زیرا که ملائک با امر حق تعالی حرکت دارند بطبیعت خود و نروند و هر جا که حق بفرستد بروند و گرنه در مقام خود مقرر باشند و سالک اگر چه حرکت جسمانی را به بشرح و ذکر جلی بسته است اما در باطن وی همچنان باقی مانده چنانچه باد درختی را جنبانید و خود گذشته و رفت اما جنبیدن درخت باقی ماند همچنان حرکت واجب الوجود عنصری در ممکن الوجود روحانی باقی مانده است بنا بر آن قلب نیب می باید تا این حرکات اضطرابی که از عالم ملائک نیست باز دارد زیرا که ملائک با امر خدای تعالی حرکت دارند بطبیعت خود و نروند و هر جا که حق بفرستد بروند و گرنه در مقام خود مقرر باشند و سالک اگر چه حرکت جسمانی را باز دارد و بخود قبض کند سالک چون حرکت باطن را در خود کشید کار قلب تمام گشت بعد از آن کار نفس تو آمده است بنفیس تو آمده تعلق قلب نیب است یعنی سالک چون حرکات را بقلب نیب در کشید که آن حرکات نفس آماره بود اگر چه نفس آماره رفته بود اما بوی او باقی مانده باید که آنرا نیز بنفیس تو آمده دور کند و آن نفس تو آمده عکس نفس آماره است آماره بر صفات ذمیمه و لو آمده بر صفات حمیده و چون تواضع و تسلیم و رضا و صبر و ایثار و محبت روحانی ملکی است باید که سالک این صفات را بسوی حق تصرف کند تا بسوی خلق زیرا که این صفات را بسوی خلق تصرف کردن بمرتبه آماره است و نمودارند بر

چنانچه در ملائک این صفات حمیده تمام است اما بسوی امر حق تصرف می کنند و
 باندگان خاص او پس سالک چون بصفات ملکی درست آمد و بلوامه از بوی آماره
 برآمد باید که حق را درین مرتبه چنانچه احاطت اوست بشناسد و چنانچه در واجب الوجود
 عنصری فهم قیاس بود که بدان قیاس حق را صانع بر صانع دانسته و درین ممکن الوجود
 روحانی وهم است که بدان وهم حق را فاعل و اندک پس ای رفیق در میان صانع و فاعل
 فرقی هست بدین نوع که صانع بر غیب فاعل بر حضور همچنین جمله ملائک نیز حق را فاعل
 بالیقین میدانند و نزد ایشان فهم و وهم است که بدان وهم حق را حاضر قابل
 می شناسند در عالم ملائکه بین بعین یعنی امر حق تعالی متصرف است بر ملائکه مسئله
 کسی که در شهر در آید جمله عوام الناس را بجرکات خود بشناسد اما وقتیکه در قلعه و محل
 سلطان در آید آنجا هر کانی که از آدمیان باشد آنجا تصرف سلطان باشد اگر چه
 سلطان نماید پس شهر مثال عالم جسمانیست و قلعه محل عالم روحانیست و درینجا
 توحید افعالی ثبوت کرده و زیرا که در عالم ارواح افعال حق تصور میکنند توحید افعالی
 یعنی توحید افعالی بفهم و هم تحقیق کرده بدان نوعی که سالک را چون بر عالم ملائک گذر
 افتد افعال حق در آن عالم متصرف بیند و از افعال خود بگذرد و نتواند که هیچ افعال از
 اختیار خود بگیرد و چنانچه ملائک که بجز امر حق دم نمی زنند و این توحید افعالی است
 سالک را درین مرتبه نیز بعد از توحید افعالی تجرید و تفرید لازم آید تجرید چنانچه در آن
 عالم افعال حق را دیده از افعال خود مجر و شو و تفرید آنکه از افعال خود مجر و پاک شده
 و تنها و مفرد بوجود روحانی در عبادت حق در آید چون ملائک و این تجرید و تفرید است
 پس ای رفیق سالک چون بر مرتبه تجرید و تفرید توحید افعالی درست آمد راه طریقت
 بی تکلف بروی عیان شود ای رفیق تحقیق دانی یقین بشناسی که هیچ راهی
 بخدا تعالی بجز توحید او نکشوده است اول توحید حق و بعد راه منزل و سالک

در هر مرتبه که رسد او را از توحید سوال کنند اگر از آن توحید سالک درست جواب
 گوید راه بروی بکشایند و گرنه بنزد و راه ندهند توحید هر مرتبه بنوعی دیگر است پس
 ای سالک بعد از توحید افعالی راه طریقت است یعنی راه طریقت لازم
 توحید افعالی است و راه طریقت یعنی عبادت است بمکن الوجود چنانچه راه شریعت
 عبادتی است بواجب الوجود عنصری و عبادت طریق مذکور آنست که از تجرید و تفرید
 این مقام هر خطرات که از یاد غیر آید آنرا نسی کند و بجای آن یاد حق سبحانه و تعالی نگاهدارد
 چنانچه در حدیث عبادۃ الفقیر یعنی الخطرات و این مراقبه طریقت است با عبادت
 التَّوَجُّهِ إِلَى اللَّهِ وَالْإِعْرَاضُ عَنْ غَيْرِهِ و باید که نمازیکه در عالم جسمانی بتعلق جسم در
 مساجد میکرد همچنین قصد کند یا بوجوه ممکن الوجود و رکعه گذارد و بالای عرش
 رود و در حوض کوثر وضو سازد و در بیت المعمور نماز کند و با اولیاء الله ملاقات
 کند و این سیر و طریقت که حاصل نشود مگر تا که سالک در ذکر قلبی نکوشد یعنی
 ذکر قلبی در راه طریقت لازم است ذکر قلبی در اصطلاح حضرت ما و سوسه است
 بحسب حدیث چنانچه حدیث بنی الذکر اللسانی لقلقه و الذکر القلبی و سوسه و سوسه
 آن باشد که در دل بزبان ممکن چیزی گوید چنانچه بزبان جسم میگوید و کلام میکند
 همچنان آن و سوسه صورت و آوازی دارد که بگوش همان ممکن در دل شنوده میشود
 سالک را باید که بدان زبان اسم الله را پیوسته گوید با آواز خفی با تصور صفات
 او یعنی در راه شریعت مجرد ذکر اسم الله بود اما در طریقت ذکر با فکر صفات اوست
 و چون سالک اسم ذات را الله الله الله بزبان ممکن براند درین حالت اسما
 و صفات او را نیز یاد کند چنانچه الله خالق است و الله رازق و الله قادر است
 و الله صانع است و الله رحیم است و الله کریم است و الله حکیم جمیع اسمای او
 بحضور دل و اندک اسمای الله را بزبان ممکن علی الدوام گوید و این چنین ذکر با فکر

حصول معرفت صفات اوست که ازین تصور صفات حق بسیار معرفت حاصل آید
و محبت نیز در آن بیدر میفراید که محل و نشاء محبت همین قلبی است و این مشاهده
طریقت است و صاحب این ذکر را عارف گویند بنا بر آن که در ذکر ذات
شهود دارد بر صفات و عارف است بر اسمای ذات سبحانه و این شهود قریب تر
از شهود اول است اینقدر شراط ذکر قلبی است بعد ازین سالک بمنزل ملکوت
اعلی رسد زیرا که بوجود ممکن الوجود سالک در ذکر قلبی کامل میگردد و اما بعد رین
جسم خاکی ای رفیق لائق منزل آنکس میشود که وجود او کامل میگردد و منزل ملکوت
یعنی منزل ملکوت بعد از ذکر قلبی حاصل کند و منزل مذکور سالک را آن زمان
حاصل شود که این ممکن الوجود روحانی از واجب الوجود عنصری منزله گردد و او
جدا شود از تعلق جسم چون نظر دیده ظاهری که بیک لحظه در خواب تا آسمان برسد
همچنین آن تمام وجود بصورت و شکل جسم خاکی را اینجا گذارد و خود هر جا که خواهد
برود خواه بکعبه و خواه بزین مشرق و مغرب و خواه بالامی آسمان سیر و طیر کند
و تماشا دیده باز در جسم آید سیر بر زمین و طیر بر آسمان رفتن و این خواب نبود
عنایت الله بوجود روحانی که ممکن الوجود است و این کمال هنر است که بزبان
کامل مرشد می باید شنید و آنحضرت ما قدس الله سره العزیز بزبان مبارک خود
درین محل فرموده بودند که سالک چون بزبان ممکن الوجود ذکر قلبی گوید باید که
سمع باطنی را نیز بر آواز زبان بدارد و نظر آن وجود هم بر آن آواز بدو زد که از کلام
جا بر آید پس چون بر اعضای باطنی عیان نبوت گشت یقین شد که ممکن الوجود
با جمیع اعضا عیان خواهد شد سالک را باید که ذکر قلبی نیز با تصور جمیع اعضا
ممکن الوجود بکند چنانچه در خاکی مذکور شد و اصلاً و قطعاً خطره خود را در ذکر
بطرف جسم خاکی نبرد و علی الدوام بآن وجود روحانی خود را بسازد و نشاء الله تعالی

سالک ازین جسم خاکی مجرود و علیده خود را بیند آنگاه در مشیت او چنان آید که
بغیر این وجود خاکی هر جا که خواهد برود خواه بر زمین خواه بر آسمان اما پیش از نیک
شهادت وجدان خود بود اگر سالک هم در آن وقت بدان وجود ممکن خواهد که هر جا برود
نتواند و بر آسمان گذر نیابد زیرا که این وجود ممکن او هنوز در طریقت کامل
نشده بود و چون بعد از شرائطها که لوازمات ممکن الوجود بود و بجا آورد کامل
گشت تا ذکر قلبی تمام بدان نوع که مذکور شد سالک لائق آن شد که هر طرف که
خواست وی باشد بتوفیق الله عزوجل برود و ملائک او راه دهند و اعزاز
اکرام بسیار بر او دارند و از جمله مخلصان حق او را بشمارند و تماشای عالم روحانیات
بر سالک جمله عیان گردد و این منزل ملکوت است که هیچ حاجی در عالم ملکوت بر
سالک نماند صاحب این منزل را حالتی دست دهد که ظهور اسماء و صفات
آتی را در هر طرف بهر انواع مشاهده نماید و نظر معرفت او بروی عیان گردد
بلکه از یک اسمی از اسمای حق چندان ظهوری بیند که حیران ماند در آن عالم
از آن ذوقی گیرد و لذتی پذیرد که از خود برود و این حالت است و صاحب این
حال را عاشق گویند که در عالم ملکوت افعال و قدرت و صنع حق را چندان
معائن کند که نتواند که از آن مقام باز آید بروی عاشق گردد و هم در آن منزل
بماند سالک را درین حالت کشف روزی گردد که اخبار عالم ظاهری و باطنی
را هم گوید و اگر سالک در عالم ملکوت مائل شده بکشف ملتفت شود هر آنکه
راه حقیقت که پیشتر است بسته گردد و اگر خواهد که ازین منزل پیشتر روان شود
باید که اعمال شهادت و جدا اختیار کند تا از وجود ممکن الوجود خلاص یابد
و بوجود متمتع الوجود که وجود سوم است برسد و آنرا منزل جبروت نامند شهادت
و جدا یعنی شهادت و جدا از برای گذشتن منزل ملکوت است و آن هم چنانست

که سالک چنانکه از واجب الوجود و مختصری تصور خود برداشته بود باید که از ممکن الوجود نیز همچنان تصور بردارد تا بمنتهی الوجود برسد و این ممکن الوجود نیز عکس جسم خاکست است هیچ وجه اعتباری ندارد زیرا که تعریف ممکن الوجود چنان کرده شد که گاهی هست و گاهی نیست بخود قیام ندارد مگر بر روح ناطقه و تجسسه او آنکه در حالتی که خواب بر آدمی غلبه میکند بی واقعه و بی تماشا از وجود امکانی خود نیست میگردد و از واقعه دیدن معزول میشود و بعد از یک لحظه نیز بیدار شده می آید پس معلوم شد که جز این وجود وجودی دیگرست که در آن مخفی میگردد و آن ممنوع الوجود است چنانچه مذکور خواهد شد حاصل نشود مگر بشهادت وجدان آن حضرت ما قدس الله سره العزیز شهادت وجدان نیز بدو نوع بیان کرده اند یکی در رسه دوم یعنی رسمی چنانکه سالک در شهادت مبدا وجود خاکی را بیک مرتبه فراموش کرده استغرق گرفته بود همچنین سالک وجود ممکن را نیز بیک مرتبه فراموش کند و از پیش نسیان سازد و در هوشیاری و بیداری از او استغراق گیرد همچون در خواب خفته تا جمله حواس از وجود و بیکبارگی فنا شوند و آن وجود را نیز در خود چنان غوطه دهد که آن وجود نا پید اگر دو یعنی خطر را بر آمدن نهد و این شهادت وجدان رسمی گشت اینجا ممنوع الوجود حاصل و معلوم خواهد شد ولیکن آن آثار ملکی که مدتی سالک بآن اشتغال داشت مثل عبادات و سیر و طیر و خطرات معرفت و صفات نفس لوازمه و غیره که لوازمات آن ممکن الوجود بود باقی مانده تا آن زمان که آن آثار از وجود نروند ممنوع الوجود بکمال حاصل نیاید پس این را شهادت وجدان یعنی باید دانست که سالک از وجود خود متنفر باشد و خطرات که لوازم آن وجود اند بآن ملتفت نشود تا آنکه عبادت ملکی را نیز اختیار نکند و بآن مشغول نشود اگر میخواهد که پیشتر روان شود همه شرائط آن وجود را

را بگذارد

را بگذارد و متنفر باشد که آن جمله حجاب راه اوست و چون سالک مدتی برین مواظبت نماید جمله حجاب ملکوتی از پیش او بر خیزد و وجود ممنوع بر سالک عیان شود و آن وجود ممکن را بجواله خداست تعالی بدعوت هفت شغل کند و آنحضرت ما قدس الله سره العزیز دیگر هفت شغل بران وجود ممکن الوجود لازم نموده اند بنا بران که سالک چون ازین وجود اشتغال فرماید و متوجه بوجود دیگر گردد باید که آن وجود را بجواله خداست تعالی بکند که این امانت اوست چنانچه وجود خاکی را حلال او کرده بود اسی رفیق این دو وجود جسمانی و روحانی لباس انسانند و این هر دو لباس هر دو عالم اند که خداست تعالی بر وجود او پوشانیده است تا بر دو عالم انسان سروری یافته و خلافت بر او مسلط شده و آن کسیکه این هر دو لباس را بر وجود از آن خود دانست از آن حق ندانست او گرفتار شد و از حق محجوب ماند و کافر گشت و خود را نشاخصت پس خدا چون بشناسد پس آنکس که ازین هر دو لباس جسمانی و روحانی بدراند از هر دو عالم براند و در اثره لامکان که ممنوع الوجود است در آمد خود شناسی وی را حاصل آمد و با ذات حق سبحانه و اصل شود بنا بران سالک را باید که آن وجود روحانی که ممکن الوجود است از اجزای دعوت هفت شغل کند و خود متوجه بوجود ممنوع الوجود گردد و دیده بآن نوعی که بشهادت وجدان رسمی و عینی ذکر کرده شده که وجود ممنوع بآن طریق حاصل خواهد شد مشغول گردد تا درو دخل شیطان نباشد نیز هفت حروف تعلق دارد و آن اینست ق و غ غ ط ض شغل اول بحرف ق در گفتار قدس کلامنا یا الله یعنی یا بار خدا یا پاک کن کلام مادر مدح تو یعنی ازین زبان زبانی دیگر بخش تا لاین کلام تو گردد و شغل دوم بحرف ت در شتم بنی فرخنا بر یحیا نمک یا الله یعنی یا بار خدا یا راحی بفرست از خوشبوی رحمت تو تا مرحوم باشم بر حمت تو شغل سوم

بحر نغ در بصر غمنا علی بقائک یا اللہ یعنی یا بار خدا یا چشم ما را غنیمت
 نقایع خود بخش تا در نقایع تو لایق باشم شغل چهارم بحر نغ در سمع علمنا
 القرآن یا اللہ یعنی یا بار خدا یا قرآن که کلام تست در گوش ما تعلیم کن تا معرفت
 تو حاصل شود و شغل پنجم بحر نغ در عقل ظرفنا جوهرک یا اللہ یعنی یا بار خدا یا
 منور کن عقل ما را بجز هر تو که آن نور است از بهر نقایع تو شغل ششم بحر نغ در
 در دل طیننا بسماکت یا اللہ یعنی یا بار خدا یا خوشی و خرمی و ذوق تمام ما را
 بخش از خوشنودی تو شغل هفتم بحر نغ در ضیاء ضیوانا بصوابک یا اللہ
 یعنی یا بار خدا یا منور کن وجود ما را بنور ذاتی خود تا در قرب تو جاییم سالک را
 باید که این هفت شغل را در شهادت و جداید نگاه حق جل و عالی اشتغال نماید
 و از وجود روحانی که ممکن الوجود گفته شد نظر بردارد و بسوسه هیچ خطراتی
 و صورتی و شکلی از جنس دیده و نا دیده صورت خود یا صورت
 غیر هر که باشد در نظر نه آرد این جمله اشکال و صورت را از پیش نظر خود
 بردارد و خاموش و برقرار ماند تا هیچ خطره از دل خود جنبیدن ندهد امید که
 ببرکت این هفت شغل شهادت و جداید حاصل شود و حق سبحانه تعالی
 بوجد سوم که ممتنع الوجود است برساند و ذوقی از عالم غیب بخشاید
 آبی رفیق سالک چون بعد از مشقتی تمام و سعی مداوم همه خطرات ظاهری
 و باطنی وی از پیش نظر وی بر خیزند شهادت و جداید حاصل شود و بوجد
 ممتنع الوجود برسد و این صاحب عمل را فنا باشد از وجود دوم از بهر حق
 سبحانه تعالی و صاحب این شهادت را او اصل گویند بوجه قرب حق سبحانه تعالی
 و این واصل طریقت بود و سالک را از ذوق سبحانه مرتبه ولایت حاصل شود
 بجهت آنکه اگر هم درین حال فوت شود نزد حق درجه یا بدو اگر حق سبحانه تعالی بخشد مرتبه

دیگر در پیش آید بسعی و سلوک و در آن وجود ممتنع الوجود است آنرا نیز بدائرہ انشا کرده شد و آن است

| | | |
|--------|---------------|-------|
| عالم | ممتنع الوجود | عارف |
| | موکل عزرائیل | |
| | روح ناطقه | |
| مراقبه | نفس مطمئنه | فنا |
| | قلب سلیم | |
| | فهم گمان | |
| تجربید | توحید احوالی | تفرید |
| | راه حقیقت | |
| | ذکر روحی | |
| مشاهده | منزل جبروت | حال |
| | شهادت عمدا | |
| | شغل هفت | |
| عاشق | ص شش سر ز رذو | واصل |

بدان از شدک اللہ تعالیٰ بهم ممتنع الوجود آن بمنزل جبروت و براه حقیقت
 نامیده شده است آبی سالک راه حقیقت ممتنع الوجود آنرا گویند که در آن هیچ
 اشیا را وجود نباشد یعنی او منع کننده صور اشیا است و این وجود ممتنع شریک
 باریست چنانچه در کتب باسطور است و مشهور که وجودات بر سه قسم اند یکی
 واجب الوجود دوم ممکن الوجود سوم ممتنع الوجود بیان واجب الوجود ممکن الوجود
 فی الجمله پیش ازین بیان کرده شد اما ممتنع الوجود آنست که در انزال الازل
 بجز ذات خداست تعالیٰ هیچ اشیا را وجود نبود یعنی ذات خدا بود و بیس بد آنکه مستی

ذات حق که تقاضای نیستی کرد که نیست هیچ چیز بجز ذات خدا آن نیستی
 ممنوع الوجود است و آن وجودیست که نه بخود قائم و نه قائم بغيره اعتبار دارد
 آن ممنوع الوجود را لامکان گویند به نسبت ذات و اگر نه به نسبت صفات مکان
 جمیع اشیا را دوست که جمله موجودات و ممکنات هر دو عالم در آن ممنوع الوجود
 پیدا گشت پس ای سالک فهم کن که آن ممنوع الوجود در تو که امست بحسب
 مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ لَکَ آخِضَتْ مَا قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ الْعَزِيزُ لِحَدِّ الْمَكْنِ الْوَجْدِ
 ممنوع الوجود را در بیان آورده اند باید که آنرا در خود دریابی و آن آنست که
 چون بیان ممکن الوجود شنیدی که در جسم خاکی متحرک اوست باید که او را از
 نظر خود دور کنی و ناظر باشی تا غایتی که حرکت خطره ظاهری و باطنی خود را چنان دیدن
 ندی و خود برقرار شاید مانی چون چنین حال مسلم گشت لوجود ممنوع خود پیوستی که
 پر تو ممنوع الوجود حق است و درین وجود روح قدسی است و آن هستی پر تو حق
 سبحانه ای سالک وجود ممنوع و هستی روح از هم جدا نیست بلکه ممنوع الوجود من
 هستی روح قدسی است تمثیل چنانچه آتش و گرمی آتش چه از یکدیگر جدا
 نباشد فهم کن که گرمی آتش هیچ اشیا را مثل کزدم و پشه و گس و مور و بعضی حشرات
 را در آتش آمدن و رسیدن ندهد اندر میان او را بسوزاند پس بدانکه آن گرمی
 جلالت آتش است بلکه همین آتش است امی سالک روح قدسی را جلالت است
 که هیچ خطرات قلبی را در خود آمدن ندهد و این جلالت هستی را ممنوع الوجود گفته اند
 و هستی روح قدسی بجای هستی حق و این بجای ممنوع فهم کن که عجب رمز نیست
 باریک و اشارت مرشد کامل نیک دریاب در خود مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
 ذات واجب تعالی و تقدس همچنین خود بخود قائم بود به ممنوع الوجود خویش و هم
 موجودات را به درین ممنوع پیدا کرده است فهم کن ای سالک در ممنوع الوجود

روح قدسی فرق آنست که در تمثیل آتش گفته شد پس درین ممنوع هستی که
 همچون هستی حق است او را در یاب با اشارت آنکه این هستی روح انانیت دارد
 بر خود و بر غیر خود باید که بآن انانیت برسی و تصور و انانی خود را در آن مقام بدانی
 و قابل خطرات باشی تا ترا معلوم شود و گفته ما بتحقیق برسد یعنی خطرات
 خود را از پیش نظر خود دور کنی و صورت خود و صورت غیر هم در نظر آری مستقیم
 برقرار باشی و بینا شوی تا ترا معلوم شود این ممنوع الوجود را چنانکه گفتم که لا مکان
 نیز گویند اگر این را معلوم کنی پس در لامکان خود در آدی که حضرت حق سبحانه ترا
 نیز لامکان عطا فرموده است که این لامکان عکس لامکان اوست ای سالک
 این قدر ممنوع که مذکور شد از برای اجتماع وجودات گفته اند که آنحضرت ما قدس اشهر
 سره چنانچه بیان مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ رَابِعًا رُجُودًا تَقْسِيمًا كَرِهَ اَنْدَكَه وَ اَجِبَ الْوَجْدِ
 و ممکن الوجود و ممنوع الوجود و عارف الوجود است و لیکن ممنوع را هیچ وجود
 نیست زیرا که در اصل کار معرفت من عرف نفسه را بزرگان بنفس و دل و
 روح و نور یافته اند آری مدعی من همین بوده است که من ممنوع میگویی و
 از آن مراد هستی روح میخواهم و بیان ممنوع از برای آن کرده شد که به روح رسیدن
 هیچ کس را غلط نیفتد زیرا که بسیار سالکان را درین محل غلط افتاده است و هیچ
 رسیدن هیچ کس گمراه نشود چرا که ممنوع در راه است که بسیار کسان را درین ممنوع
 غلط افتاده است و به روح رسیدن در ممنوع غوطه خورده اند ندانستند که این هستی
 روح است یا چیزی دیگر بلکه این ممنوع مرادشان را در نظر ظلمات شده پس آن
 ظلمات نیست که آن هستی روح است که جلالت و اود آن جلالت را
 سالک دیده حیران می ماند و هستی روح را نیافته باز گشته اند اما ندانسته اند
 که اندرین ظلمات آجیبانی از چشمه کمال ذات واجب سبحانه و تعالی است

پس ای سالک مقصود از بیان ممتنع مرا هستی روح بود پس بدانکه این روح مقیمی است شاهد و ناظر بر غیر و مر این وجود را فرشته است موکل عزرائیل یعنی خاصیت عزرائیل که قبض کننده است پس آنچه آنکه همه خطرات صوری و معنوی را قبض میکند و خود برقرار میباشد چنانچه مته عزرائیل علیه السلام جانهای جمله عالمیان قبض میکند و خود استقرار دارد در مکان خود تا آن زمان که همه روحانیات حیوانی و حتی انسانی و ملکوتی را قبض میکند تا روح جبرئیل و اسرافیل و میکائیل را نیز قبض میکند و در آخر خود تنها بماند از حضرت عورت خطاب آید که هیچ کس در جهان زنده مانده است عزرائیل جواب گوید که بجز ذات پاک تو و این مگر کینه عزرائیل بعد حضرت عورت رضا فرماید که اکنون جان عزیز خود را بدرگاه مایه بی و به تسلیم و رضا کلاه خودی از سر نهی پس عزرائیل بدرگاه رب خود را از بهر جان دادن از بالا بر افکند نیز و چند نوبت بدین نوع خود را افکند اما قبض جان وی نشود آورده اند که حضرت رب العالمین بقبضه مبارک خود جان عزرائیل قبض کند بعد از زبان لامثال خود تنای خود کند و گوید لکن اللک الیوم بشیر الواجه القهار پس ای سالک وجود ممتنع تو که صفت عزرائیل و ارد چون خطرات صوری و معنوی را قبض کند از حضرت عورت ذوالجلال فی الحال خطاب آید که یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه قرضیه زیرا که مر این وجود را نفس مطمئنه است چنانچه پیشتر بیان آن خواهد شد یعنی این نفس مطمئنه انانیت است باید که آن انانیت خود را بگذارد و رجوع بسوسه پروردگار خود کند بر اضی و رضی در برین قادر نیست اگر چه قبض دیگران میکرد اما انانیت خود را قبض کردن نمی داند باید که سالک در اینجا بدرگاه عورت دعا کند تا حق تعالی جان انانیت وی را قبض فرماید زهی سعادت ازلی است که حضرت

انانیت سالک را قبض کند و در خود فنا سازد اما این حالت سالک را در آن وقتی دست دهد که جمیع شرائط و لوازمات این وجود را بجا آورد و معرفت ممتنع الوجود را تمام حاصل کند پس چون اشارت مذکور لازم موکل عزرائیل بود بنا بر آن بیان کرده اند بعد از آن بیان روح ناطقه است که روح ناطقه یعنی روح ناطقه ممتنع الوجود تعلق گرفته است و آن روح قدسی بعارفت الوجود است ای سالک در روح قدسی بعارفت الوجود در روح قدسی در روح ناطقه اندک فرقی است هیچ تفاوت نمی توان کرد مگر باندک تمیزی چنانچه تمثیل در آتش و تجلی آتش گفته شد بعد ازین نیز در بیان هر دو امتیاز ایشان معلوم خواهد شد الحال سخن در ناطقه است پس ناطقه مدرک معقولات را گویند یعنی ادراک کننده هر چیزی که در آنچه در تحت اوست و ظهور اوست پس درین ممتنع الوجود روحی که هست آنرا ناطقه گویند از بهر آنکه مدرک بر هر دو وجود ظاهری و باطنی با دراک حاضر و غایب است و در باطن او هر صورتی و خطره و اشارتی که هوید گردد و علم آن چیز بر او معلوم است و او عالم و مدرک آن چیز است بنا بر آن روح ناطقه گفته و باطن او قلب سلیم است چنانچه فرمود القلب سلیم الذی فی نفس فی سوی معرفته اللہ تعالی یافته شوی معرفت الله تعالی قلب سلیم یعنی این روح ناطقه را قلب سلیم می باید تا معرفت حق سبحانه و تعالی را قابل آید و حصول معرفت او سبحانه همچنان است که سالک در نفس خود بوجود ممتنع مستعد گردد یعنی در آید و مدتی برین استقامت نماید هر دو عالم روحانی و جسمانی آفاقی در نظر او آید و تجلیات الهی نا تنهایی از جمال خود پرده کشاید بعین مشاهده شود پس سالک در هر حقیقت که گذر کند معرفت او سبحانه حاصل آید و آن معرفت را محل خاص قلب سلیم است در هر دلی که این قدر معرفت خدا تعالی گنجایش دارد آن قلب سلیم بود و نام آن قلب سلیم از برای آن گفته آمد که نفس او

مطمئن است یعنی پاک نفس مطمئن یعنی قلب سلیم را نفس مطمئن است اگر
تحقیق است که روح ناطقه را که قلب سلیم بوده باشد پس نفس او چه مطمئن بود
بمعنی قرار و تسکین و این نفس مرغیب بر آن راست چنانچه ظاهر است و در کتب متواتره
مسطور است و آن قابل الهام است چنانچه قوله تعالی یا ایها النفس المطمئنه ارجی
الی ربک را ضیقه فرضیه از برای آنکه جمیع معرفت حق سبحانه را لائق و سزاوار است
و سکونت و استقرار در حق اوست همچو تحریر بی پایان و معرفت حق سبحانه هم در وسع
بی پایان و سالک از بی نهایتی علم معرفت حق سبحانه در حیران و خود را در اینجا یافتن
نگمان فهم گمان یعنی فهم گمان آنحضرت ما قدس الله سره العزیز در وجود ممتنع بیان
فرموده از بهر آنکه لفظ گمان در لغت بمعنی حیرانی است و حیرانی اندر تیز و درو و چیز حال
سالک چون در ممتنع برسد در خود شناسی حیران شود که خود چه چیز هستم یاستم زیرا که
این محل ممتنع است و این ممتنع بر رخ است میان عارف الوجود و ممکن الوجود
عارف الوجود را نیز بوشانید و ممکن الوجود را نیز بوشانید امتناع او طرفین است
اما التباس عارف الوجود بچنین طور است که سالک ممتنع خود را کما حقہ نیابد و
حیران ماند و گوید که چه وجودیست ما را که درین ممتنع درک اشیا و وجود خود و ناظم
نه هست توان گفت و نه نیست پس خدا را چون شناسم و کجا در یابم که من عرف
نفسه فقد عرف ربه فرموده اند پس سالک را در گمان شناس وجود خود و شناس
حفظ نیز گمان آید بنا بر آن فهم گمان را حضرت مانتعلق ممتنع قرار داده اند که سالک را
یک لحظه چنین حالی دست دهد اما بعد از فهم گمان توحید احوالی او را نبوت آید
توحید احوالی درین ممتنع بر تبه ایست که هر یک صفات خدای را در وجود خود یابد
چنانچه صفات اوست سبحانه زیرا که این مرتبه ممتنع بالاتر از مراتب هر دو عالم است
و صفات حقانی چرا در او اثر نکند سالک درین مرتبه عنایتی را گیرد و انانیت پدید آید

یعنی درین مرتبه سالک حق سبحانه را بر احوال خود بشناسد و بعضی صفات چنانچه
صفت جلال و جمال و حیات و امانت و قادر و قائل و خالق و رازق یعنی درین مرتبه
ممتنع سالکان را بعد از مدتی چنین واقع میشود از آنکه دست از هر دو عالم تافته اند
و خود را بالای همه یافته اند پس از قرب این مرتبه بی اختیار درین صفات می آیند
و این صفات بجز بید روح است در ممتنع که حق سبحانه بر او عطا نموده بسبب صفات ظهور
فرموده چنانچه سمیع و بصیر و کلام و ارادت و قدرت و علم و حیات سالک درین ممتنع
این سبع صفات قدیمی که تعلق وجود است و بعضی صفات جدیدی که حاصل ازین مرتبه
است چنانچه قهر و لطف بر کسی کند که یکی را میراند و یکی را زنده می کند با چنین صفات
حق را بوجدانیت اقرار کند با کمال صفات او در خود بمعرفت و من عرف نفسه فقد
عرف ربه تحقیق او گردد و توحید او درست گردد و اینجا لگائی او اتحاد با خدا پیدا آید که
صفات سبحانه را در خود یابد و مثل او شمارد و در صفات اما عبودیت باقی است و
این اتحاد صفاتی است و اتحاد ذاتی پیشتر ازین است در نیکه اتحاد صفاتی آتش عشق
در سر سالک برزند و شوقی تمام و ذوقی مدام رومی نماید و مشتاق لقای جمال با کمال
گردد که پیش ازین در واجب الوجود و عنصری و ممکن الوجود روحانی چنین حالت
نداده بود آنچه آنکه درین مرتبه حالی دست دهد زیرا که آنحضرت ما وقتی فرموده بودند
که خداست تعالی بر عالم ناسوت همچون صاحب است و بر عالم ملکوت همچون پدربزرگ است
محبوب است و بلاهوت محب این کلام را بیانی باید تا فهمید شود بد آنکه حق سبحانه
و تعالی ظهور خود را بچار مرتبه ختم گردانید و این چهار مرتبه همین چهار وجود است
که حضرت مابیان فرموده اند حق سبحانه اول عارف الوجود پیدا کرد و آن نور محمد است
علیه السلام چنانچه بیان آن بیاید انشاء الله تعالی به واسطه دبی سبب از خود وجود
بدیدن خود که مظهر و مرآت ذات همان نور است پس آن نور محمدی محبوب گشت و

حق سبحانه خود محب که بپواسطه غیر باختیار خود پیدا آورد آنچه آن نوری که هیچ وجه
از خود خبر ندارد همچون ذات لطیف حق از آن واسطه محبوبیت حق را قائل آمد
درینجا حق محب و آن محبوب بعد از آن حق سبحانه آن نور لطیف را عرفان بخشید تا
خود را بشناسد و از خود ما را بداند پس بدان عرفان آن نور روح شد و از عارفان بود
بمستنح الوجود آمد آن نور محمدی بدان عرفان خود را شناخت و از خود خدا را بسبب
صفات بشناخت و بر ذات حق سبحانه عاشق گشت یعنی درین مرتبه خود محب شد و
حق محبوب ای رفیق بین که *محبوبم و محبوبی* درینجا چه لطافت دارد و نزاکت
پیدای آورد بعد از آن حق سبحانه از کمال محبوبیت و جمال مطلوبیت خود از آن روح
قدسی ارواح مثانی پیدا آورد که از آن سوال و جوابی برگرفت و این روحانیات
فرزندان روح قدسی اند که از او بزایدند درینجا چه رمز نیست عجیب و تشریح غریب
که گفتن نمیتوانم چنانکه روح قدسی که مر ذات حق را آنچه آن آمد چنانکه حوام آدم را
پس در شریعت این سخن کی روا دارند اما بسین که حوا از وجود آدم پیدا شد و از اجتماع
هر دو چندان خلقت بسرا آمد که حد و حصر ندارد و همچنین روح قدسی از وجود ذات
حق سبحانه پیدا آمد و از او چندان روحانیات جنی و انسانی و حیوانی پدید آمدند که حد
و حصر آن بجز حق نداند و این عالم روحانیات ملکوت است که با آنرا ممکن الوجود میگویم
بنابر آن گفته آمد که حق سبحانه بملکوت همچون پدر است پس خدا تعالی آن روحانیات
فرزند مثل را که در عالم خود اولاً هیچ خونی و عطائی و عرفانی از حق نداشتند در کارخانه
عالم جسمانی ارواح مذکور را برای ترتیب و ثبوت خود فرستاد تا قهر و لطف و عطا و
کرم خود را بر او نماید و اقرار کمال عبودیت از او گیرد و حکم قضای خود را بر او جاری
فرماید بنا بر آن فرموده آمد که حق سبحانه برنا سوت همچون صاحب است پس مقصود
از بیان این چند کلمات آن بود که سالک را در توحید احوالی که بمستنح تعلق دارد

ذوقی و شوقی در جلال و جمال دست دهد و پیش ازین چرا نبود بد آنکه آن سبحانه
از ازل محبت خود را بر روح قدسی وضع نموده و محبت خود را در وی درج
فرموده پس در اینجا چرا نه عشق پیدا آید و فرودتر ازین مرتبه فرزندی و بندگی بود
فرزندی بر ممکن و بندگی بر وجود غنصری پس در اول بنده که هست بکمال قضای
او سبحانه باشد در آنجا محبت کجا در فرزند جز مهر و عطا و بخشش نبود و آنچه این
محبت نه فرزندان همچون ملائک اند که آنان عشق ندارند پس ای رفیق محل
عشق و محبت مرتبه وجود مستنح است که روح قدسی بود درینجا سالک را حالتی
محبت حق دست دهد که پیشتر ازین نبود سالک را بدین حالت توحید احوالی
ثبوت گردد باید که بعد ازین ثمره عشق و محبت حاصل کند و آن مشاهده است
تا این حالات از آن مشاهده جذبه جلال و جمال و انس عشق بی نهایت و سوز
و کد اند بیغایت واقع شود و آن مشاهده بجز تجرید و تفرید حاصل نشود و تجرید که
لازمه این حالت است تجرید چنانکه از آن جذبه صفت جمال و جلال و سوز و کد از
کمال فارغ آید و بعضی صفات که عکس صفات حق در خود می یافت از و اعراض
نماید و ازین تجرید بدین مقام است تفرید چنانکه تنها از آن علائق صفات شده براه
حقیقت در آید و راه حقیقت یعنی سالک راه حقیقت را بعد از تجرید و
تفرید این مقام نیاید و در راه حقیقت عبادتی است مثل این راه و عبادت این
راه آنچه آنست که صفات خود را عکس صفات او دانی و همه صفات را از برای
او بکار بری یعنی هر صفتی مثل جلالت و جمالیت و مهر و لطف و وجود و عطا و
احیاء امانت بر خود یا بر غیریکه کنی عکس صفات او دانی که از دست چنانچه
أَحَبُّ لِي وَ أَلْبَسْتُ لِي وَ أَيْنَ رَأَيْتُ مَرَاتِبَهُ بَابِ مَرَاتِبِهِ أَلَسْتُ كَقَوْلِكَ حَقِّ سُبْحَانَكَ
در خود قریب دانی و نَفْسِي كَمَ أَفَلَا تَبْصُرُونَ عَيْنَ مَرَاتِبِهِ أَلَسْتُ كَقَوْلِكَ حَقِّ سُبْحَانَكَ

صاحب این مراقبه را عالم گویند و ازین مراقبه ذکر روحی حاصل آید که دران
مشاهده او حاصل است ذکر روحی یعنی ذکر روحی مشاهده است بحسب حدیث
نبی الذکر اللسان فی لقلقه و الذکر القلبی و سوسه و الذکر الروحی مشاهده پس ای
سالک این سخن مشکل است که مشاهده او در ممتنع چون حاصل شود بدان اس
سالک اینجا میگوید که یاد روح مشاهده خداست و مشاهده اسم فاعل است
یا مفعول بمعنی بیننده و نماینده بعضی آنکه هر که روح را یاد کند یعنی بیننده
خدا باشد و معنی دوم آنکه هر که روح را دید بعینه خدا را دیده باشد پس این هر دو
معنی در حقیقت یکی بود و خلق الانسان علی صورته برین معنی ربط میدهند و مراد
ازین انسان روح است و گفته اند که روح صورت اوست همچنانکه اوست و او
سجانه چنانچه سمیع و کلیم و مرید و قدیر روحی است روح نیز این صفات دارد
بنابر آن صورت او گفته آمد پس سخن در مشاهده است یعنی هر که روح خود را در
ممتنع دید از ان روح خدا را دیده باشد و من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت
این محل گفته آمد و این مشاهده است اما بفرمان زیرا که سالک او را در تمثیل
صفات او را مشاهده میکند و صاحب این مشاهده را عارف گویند که هنوز در
تمیز صفات است عاشق نگویند مگر آنکه سالک در منزل جبروت میاید و منزل
جبروت یعنی منزل جبروت بعد از مشاهده سالک را حاصل است و آن همچنان
هست که سالک تصور خلق آدم علی صورته را چند ان ملاحظه نماید که گاهی مر این
روح را بعینه او را ند و صفات خود را صفات حق شناسد و این مقام جلالت است
که بعضی صفات انسانی حقانی نمایند چنانچه حسین منصور را و عین القضاة
را بود قدس الله سرهم العزیز داین عظمت نشانی منزل جبروت است که سالک
بمنزل جبروت رسید و این حال است که از حال خود بیخود شده حالت حق بر خود گرفته

چنانچه

و صاحب این حال را عاشق گویند که بران حال مبتلاست اما این نیز او را
بلاست که مرتبه راه دیگر در پیش است سالک را در نجات قدرتی و قوتی از مدد
حق سجانه دست دهد که اگر عالم را خواهد بر هم زند تواند اما در حالت کمال ولذت
جمال روح به هیچ چیز ملتفت نشود که آن مقام لذتی دارد که در شرح گفتن نیاید
آنکه بچشد بداند پس اگر سالک هم درین مقام اکتفا نماید و سپس کند و خود را
از راه معرفت منزل لا بهوت که پیش است محروم دارد و باید که ازین منزل جبروت
نیز بشهادت عمدا تا راه معرفت که بعارف الوجود تعلق دارد بروی کشاید
شهادت عمدا یعنی شهادت عمدا از بهر گذاشتن منزل جبروت و پیوستن
بمنزل لا بهوت که تعلق او بعارف الوجود است سالک بعارف الوجود وقتی
برسد که از ممتنع الوجود شهید شود به شهادت عمدا و آن هم چنان است که نظر
از هستی روح خویش نیز بر کشد در مکان ممتنع الوجود بآن نوع که از هر دو وجود
ذکر و نظر کشیده بود و ازین ممتنع الوجود نظر کشیدن بدان نوع است که عرفان
خود را از انانیت هستی روح و صفات او که درین حالت واقع و حاصل شده است
بردارد و هیچ صفت این منزل را در نظر نآورد و شهادت این محل بانندک
تمیزی حصول خواهد شد زیرا که پیش ازین سخن در روح ناطقه و روح قدسی
رفته بود که در میان ایشان اندک فرقی است چنانچه آتش و گرمی آتش پس
این سخن درین محل معلوم خواهد شد بتوفیق الله و آنحضرت شاه ما قدس الله
سره العزیز این شهادت را نیز بدو نوع بیان فرموده اند رسمی و عینی بدانکه
رسمی و عینی شهادت عمدا درین محل سخت باریک است بلکه همچون موی سیاه
تاریک است بلکه بل صراط است در میان ممتنع و عارف که سالکان را از وجود
ممتنع الوجود عارف گشتن و از منزل جبروت بلا بهوت پیوستن مشکل نماید و

این بل صراط بروی و دوزخ ممنوع نهاده اند بهیشت عارف الوجود رفتن هر که تیز
 زو است آسان زو است زیرا که اکثر سالکان درین محل متفکر بوده اند از بهر آنکه
 در شب تاریک بسیار نظر باریک باید تا گوهر نور بدست او آید بلکه آن گوهر درین شب
 بروشنائی عین پیدا است پس آن گوهر نظری پرده را شایع یعنی عرفان پاک با کمال
 ادراک آئی رفیق این قدر تعریف شهادت رسمی و عینی بود اکنون بتوفیق الله
 بیان کنم و در شب ممنوع روز عارف را عیان نماید و این شب و روز در راه
 اوست می باید گذشت قوله تعالی *حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ*
 و این برزخی است میان کثرت و وحدت *مَرَجَ الْخَبْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ*
لَا يَبْغِيَانِ عبارت ازین باشد و این عجب نظر نیست که دو وجه دارد یک وجه
 بسوی معرفت عالم دو وجه دوم بسوی معرفت حق سبحانه پس آن وجه که بسوی
 معرفت مطلق ذات حق دارد عارف الوجود است و وجهی که بسوی
 معرفت مقید ذات عالم دارد ممنوع الوجود است زیرا که عالم خود عین ممنوع الوجود
 است و مقید پس نظر او هم ممنوع الوجود است و مقید و نظر معرفت حق
 عارف الوجود اطلاقیت دارد از قید عالم باطلاق حق پس بدانکه آنحضرت
 شاه ماقدم الله سره العزیز فرموده اند که روح بر کار و نور بیکار مراد آن حضرت
 از نور عارف الوجود است و مراد از روح ممنوع الوجود است آری این کلام
 متضمن شده است روحی که در ممنوع بیان کرده شد بر کار است چنانچه قائل
 اوصاف آئی را بود و اوصاف آئی موجود او را شامل که صفات الله و احکام
 و آثار او را سبحانه درین محل حاصل کرده که خود مدبر کلید بود که معرفت
 خود و معرفت عالم در نظر او هویدا می نمود و این خاصیت روح است که بر کار
 گفته اند اما نور نیست و خاصیت نور آنست که جز ذات خدا هیچ کس را نداند

و این

و در شناس او خود را بشمارد و این بیکار است که فرمودند پس سالک را
 این بیکاری حاصل میگردد و از بر کار می اما بیکاری نیز حاصل نشود جز بر کاری زیرا
 که بیکاری را از بر کاری و بر کاری را از بیکاری توان یافت چنانچه تمثیل دریا و موج
 واقع شده و آن هم چنانست که سالک دانش این مرتبه را بیش ازین مرتبه بردارد
 علم هر شیا که مراد حاصل است او را از پیش محو سازد زیرا که این عالم کثرت است نه وحدت
 و این علم نیز مثل متحرک است چنانچه در آنجا وجود ممکن متحرک بود اینجا علم پس ازین علم نیز میاید که
 یعنی هر نظر معرفت که مراد است آن نظر را هم بر هم زند که معرفت نظر با دارد و آن همه
 نظر را بر بندد یعنی علم آن چیز را بر خود فراموش و لازم گیرد و در آن حال هم در بخور غوطه دهد
 تا که علم خود را نیز فراموش کند که من چه چیزم یعنی آن انانیت را بر هم زند که تعلق معرفت بود بجز انانیت
 ذات خود این عمل رسمی است که یک تقسیم شهادت عمد است تقسیم دوم که عینی است و آن آنست
 که سالک درین عمل مذکور که فرمودیم بیک مرتبه از وجود خویش کم خواهد گشت و خود را قانع
 خواهد دید در حالتی رسمی را باید که در آن یک از خود برود و در آن نیستی هستی خود را بشناسد
 مجرد از صفات و مفرد با ذات آن نور نیست که حضرت ما بیکار فرمودند و درین اصطلاح عارف
 الوجود همانست و این شهادت عینی است که قسم دوم است ای سالک نیک فهم کن که رمز عجیب و غریب
 است و آن وجود مغزیست علییه از پوست و دریاست منزله از امواج پس سالک را چون چنین
 محل نظر افتاده و اتفاق خدا است و او هر آنکه از خدا تعالی مناجات بدرگاه او خواهد داشت عا
 نماید تا خدا تعالی تمام ما هست عارف الوجود را بروی بکشاید و جمال لامثال خود را عیان نماید
 پس آن مناجات هفت شغل است که آنحضرت ما تعلق این وجود نصب کرده اند و آن هفت
 شغل هفت حروف منسوب اند چنانچه **ص ش س ز ر ذ و شغل اول بجز ص**
در حکم پروردگار صیر نانی قضا بک یا الله یعنی ای بار خدا یا صبرده مراد قضای تو شغل دوم
بجز شش و شفاعت شکر نانی شهادتک یا الله یعنی ای بار خدا یا شکرده مراد در شهادت

تو مشغول سوم بگردد پس در سیر سیرتانی تیرک یا اللہ یعنی ای بار خدا یا محرم کن مودر راز تو
 مشغول چهارم بگردد نه در زلف زینتانی زینتک یا اللہ یعنی ای بار خدا یا زینتی بخش وجود و راز
 زینت وجود تو مشغول پنجم بگردد در رحم رحمتانی ربوبیتک یا اللہ یعنی ای بار خدا یا رحمت
 کن بر ما از وجه ربوبیت تو مشغول ششم بگردد در ذوق ذوقنا فی ربوبیتک یا اللہ یعنی ای
 بار خدا یا زیاده کن ذوق دیدار تو مشغول هفتم بگردد در راه وللنا فی ذلک یا اللہ یعنی
 ای بار خدا یا راه نامراد داخل شدن از باطن تو سالک را باید که بعد از شهادت سبی عینی
 بدعوت این هفت اشغال شود و بدگرگاه حق سبحانه استدعا نماید و ممتنع الوجود را بدعوت این
 هفت شغل سبار و تادوان وجود و دخل شیطان نباشد انشاء اللہ تعالی دائرة عارف الوجود است

| | | |
|--------|---------------|-------|
| عالم | عارف الوجود | عارف |
| مراقبه | مواکل جبرئیل | فنا |
| | روح قدسی | |
| | قلب شهید | |
| | نفس ملهمه | |
| | فهم آگاه | |
| تجربیه | توحید ذاتی | تفرید |
| | راه معرفت | |
| | ذکر سری | |
| مشاهده | منزل لاهوت | حال |
| | شهادت شهدا | |
| | شغل هفت | |
| عاشق | خ ح ج ث ت ب ا | واصل |

و اولی

دائرة عارف الوجود مربع نگاشته است بدان ارشدک اللہ تعالی بفهم عارف الوجود
 ای سالک تعریف عارف الوجود آنست و عارف الوجود آن را گویند که دانا باشد
 بر وجود خود یعنی هستی است که دانای خود است و این هستی است دانا و منزله از همه
 هستی است و هستی خود قیام دارد در امر حق سبحانه و هستی های واجب و ممکن و
 ممتنع که مذکور شد باین عارف الوجود قائم و محتاج بار و او غنای تمام دارد از ایشان
 و عارف الوجود اطلاق خود اوست ازین موجب وی را عارف الوجود میگویند
 و این وجود شبهه و مثل و اطلاق هستی حضرت حق سبحانه و تعالی دارد که منزله و مقدس
 از همه هستی با ممکنات است و عارف الوجود خود بسیار گفت گفترا مخفی نشان
 این مرتبه است و این مرتبه در امی الورا این مرتبه است و آن من عرف نفسه
 پس امی سالک زهی ترا سعادت ازلی چنین مرتبه کمال ذوالجلال متعال را از مرتبه
 عارف الوجود خود فهم کن اگر حق سبحانه خواهد بلفظ خویش روزی کن پس در وجود
 خود عارف الوجود را بیاب و بشناس تا خداست تعالی را مطلق بیابی و بشناسی که
 من عرف نفسه فقد عرف ربه عبارت ازین مرتبه است و این مرتبه عارف الوجود
 را در لامکان که ممتنع الوجود است توان یافت و آن آنست که در ممتنع الوجود که مرتبه
 واجب الوجود که روح گفتیم و بیان کردیم شاهی خاص دران ممتنع صور و اشکال غیر
 را از نظر برداشته است و خود علیحده ناظر و شاهد ماند اما خودی و منی بر خود دارد اگر
 آن خودی سالک انانیت که بر خود دارد و نظر از خود بدین برود و عارف الوجود
 مطلق میشود زیرا که سالک در راه خداست تعالی از هر وجود و صفات آن وجود گذشته
 که هفت صفات بود و بعضی صفات نیز که متعلق اوست از خود زائل کرده بحکم مولودا
 قبل ان تمولوا از هر وجودی گذشته تا وجود سوم که ممتنع است بیک صفت مانده
 و آن شاهدیست و بینائی باید که این صفت از خود زائل گرداند و بحکم مولودا قبل ان تمولوا

آن مقام اصل همین عارف الوجود است و این عارف الوجود نور محمد علیه السلام
 کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ هَمِينَ مَقَامِ سِتِّ وَ آيَةُ وَابْتِغَاؤِ الْيَتِيمِ الْكُوَسَيْدَةَ لِنَشَانِ
 این مقام میبهدای سالک هر یک انسان را بمقام اصلی خود باید رسید هر گرا
 که خواهد حق سبحانه تعالی روزی کندهای سالک سالک را آخرالامر یک صفت
 شاهدهی مانده است تا که این صفت بروی قائم بوده باشد مراد را عارف الوجود
 نگونید و این صفت شاهدهی مر عارف الوجود را همچون شمشیر است و شمشیر چنانکه
 آلت است همچنان شاهدهی نیز آلتی است که بدان خطرات و صور اشکال را پیدا
 هم ناپیدا توان کرد پس این قدر صفت عارفان شرکت رواندار و که این صفت
 غیر اوست و عاشقان گویند که همون است یعنی این صفت مر عارف الوجود را
 غیر نیست اما از جهت نزول و لیکن از جهت عروج او با صفت است شرکت
 او رواندارند ازین نیز می باید گذشت پس چون ما سالکیم ازین نیز بگذریم و شمشیر
 شاهدهی را باندازیم و بی صفت آسوده قرار باشیم بوجد عارف الوجود خویش فعل
 حضرت شاه میراجی شمس العشاق قدس الله سره العزیز است که روح بر کار
 و نور بیکار آمنتاً و صدقاً بیقین که این شاهدهی روح است و شاهدهی را بر داشتن
 و بیکار ماندن نور است و این عارف الوجود بود سالک را باید که ازین نظری را
 چون در ممتنع یعنی در نیستی تصورات داشته است باید که ازین بردارد و بر خود
 نظر کند که من چیستیم و من عرف نفسه که گفته اند کیستم نفس یعنی وجود اما وجودیکه
 مطلق خود است پس چون وجود مطلق خود را بشناخت وجود مطلق حق را نیز
 ازین وجود خواهد شناخت فقد عرف ربه تحقیق شد که عارف الوجود مضعف است
 و ناظر در وجود و بر وجود خود در چشم جان و حق در چشم آن حق حق این چه
 سخن است که در دل تنگ نمی گنجد و میزان عقلم نمی تواند که بسنجد پس ای سالک چون

عارف الوجود

عارف الوجود را شناختی باید که او صافی که همراه اوست بدانی مثلاً چنانچه
 واجب الوجود تن جسمانی خاکی در روح نباتی موکل میکائیل و بعضی صفات او که
 مذکور شد و ممکن الوجود تن روحانی در روح متحرک و موکل اسرافیل و بعضی صفات
 او که مذکور شد و ممتنع الوجود تن ظلمانی در روح ناطقه و موکل عزرائیل و بعضی صفات
 او که مذکور شد و عارف الوجود تن نورانی در روح قدسی و موکل او جبرئیل و بعضی
 صفات او نیز که پیشتر مذکور خواهد شد پس عارف الوجود را نیز موکل جبرئیل
 هست که تعلق او وجود اوست و آن موکل جبرئیل است پس مراد آنکه مراد این وجود
 را قابلیت و صفتی هست که قابل کلام الهام نامتناهی حق سبحانه و تقالے است و
 این قابلیت و صفت جز وجود عارف الوجود را نیست زیرا که این وجود نورانی
 است وجود نورانی محمد رسول الله علیه السلام را بود پس هر وجودی را که
 وجود او نورانی بود چرا موکل او جبرئیل نبود و قابل کلام الهی نشود بدان ای سالک
 نور عارف الوجود بمرتبه محمد علیه السلام و این قابلیت بجای جبرئیل علیه السلام
 آنکه در خود این مرتبه معراج نیز همین بوده است که بار رسول الله کلام حق شود
 اینجا رسول را با جبرئیل همان قابلیت بود و حقیقت روح جبرئیل است که در آنجا
 پیدا بود و ماده روح جبرئیل همان حقیقت بود و این جبرئیل علیه السلام که با محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیام آوردی مثلاً الحقیقت و این حقیقت
 نیز شرط است که در میان دو دوست قاصدی باید چنانچه در دنیا به محمد علیه السلام
 پیامی آوردند همچنان این قابلیت نیز که قابل کلام الهی است کلامی از حق سبحانه اخذ
 میکند و بر عارف الوجود عرض میکند پس عارف الوجود بسمع خویش شنوده خود
 حظمی گیرد و بر تابجان خود که سه وجودند جاری میسازد زیرا که هر کلامی و آوازی
 و صدائی و ندائی که بوجد جسمانی از عالم جسمانی شنوده میشود اول بگوشش تن

جسمانی میرسد بعد بگوش تن روحانی بعد به تن ظلمانی بعد به تن نورانی
 میرسد پس انسان تمام از ان حظ می گیرد همچنین از بعضی حواس چون دیدن
 و گفتن و لمس و کلام و لذت میرسد اما هر کلامی و تجلی و ذوقی پیامی در دیتی مشاهده
 که از حق سبحانه روزی شود اول بعارف الوجود رسد بعد به ممنوع الوجود آید بعد
 بواجب الوجود ظاهر گردد و این مراد لیا را الله را مجرد بود آتی سالک هر کلام خلصت تقا
 که در نور شود آن را از گویند و چون بروج رسد الهام گویند و چون بر دل رسد
 اشارت گویند و چون بر نفس رسد بشارت گویند و چون بر جسم رسد هفت گویند اما
 هر یکی را جدا آواز نیست و صدائی و ندائی مثال وجود او هر که برسد فهم کند زیرا که
 این آوازها فهمیدن بسی مشکل است که کسی آواز جنی و ملکی و شیطانی و روحانی را
 نیز نمی تواند فهمید و لیکن آواز کلام حق سبحانه را آنکس تواند فهمید هر که بر مرتبه عارف الوجود
 رسیده بود که آن مرتبه محمد است صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه حضرت رسالت پناه
 کلام حق را می فهمیدند سالک آن کلام الهی را بقابلیت جبرئیل در خود پذیرد و
 حفظ گیرد از ان واسطه موکل جبرئیل مر عارف الوجود را تعیین کرده شد و سالک را
 اول درین مرتبه از حق سبحانه کلام صادر شود و تا آن سالک کلام زبان حق را بفهمد
 و محرم کلام او شود بعد از ان حق بر تجلی دیدار خود کند تا از ان تجلی مشاهده جمال
 لا مثال حق کند حظ آن مشاهده بروج قدسی تعلق تن نورانی است و این بروج
 لائق مشاهده ذات تبارک و تعالی است و هر وقتی که حق سبحانه و تعالی کلام خود را
 بر بنده صادر فرماید و آن کلام شنیده شود و فهمیده گردد و بسمع وجود نورانی
 و اندو در ان حالتی که او سبحانه و بیدار خود را نماید آن دیدار به بروج قدسی
 دیده شود پس این بروج قدسی قابل دیدار است و آنکه قابل دیدار است بروج
 قدسی است و آنکه قابل کلام است وجود نورانی است چنانچه بعضی وجودات

را همچنان بود فافهم ای طالب که القلب بین الجسم والروح والنور بین الروح
 والذات ای سالک در اینجا نیز اگر چه روح و تن میگویم اما این روح و تن تمثیل
 پاره کافور است قول و ارحنا اجسادنا و اجسادنا ارحنا عین القضاة اینجا
 گفته اند و این روح و جسم همچنان چیز است هر دو بهم که فرق نمیتوان کرد چون
 شعله آتش و آتش چنان طور چیز نیست فهم کن در میان ایشان امتیاز نیست
 باریک که بجز عارف کسی فهم نتوان کرد پس بین ای سالک که این محل
 یکی قابلیت سمع و دوم قابلیت بصودار و چنانچه طور در هم و جدا می نمایند بعضی صفا
 که در وی اند همچنان قیاس کن چه در غایت تنگی و در غایت سترخی است باز نه
 تنگ توان گفت و نه فراخ هم فراخ و هم تنگ پس ازین کلمات مقصود آن بود که قابل
 دیدار الهی روح قدسی است اما روح قدسی نیز مشاهده و معائنه نکن تا که قلب
 شهید گواهی نهد قلب شهید یعنی متعلق بروج قدسی است زیرا که معائنه و مشاهده
 هر چیزی را که بروج تعلق دارد تحقیق نپذیرد تا که دل او گواهی نهد چون دل
 او گواهی نهد بدان چیز اقرار کرد و اعتراف نمود پس آن چیز تحقیق بود و یقین
 آید چون نقش معائنه کرد و همچنان مشاهده ذات حق سبحانه را که روح قدسی
 قابلیت قلب شهید بر آن گواه است و یقین و تحقیق آن رویت و مشاهده که
 دیدار حق سبحانه است از قلب شهید است و این قلب شهید تعلق روح قدسی است
 و این قلب شهید میان روح قدسی و تن نورانی است چنانچه بعضی وجودات
 را همچنان بود فافهم ای طالب که القلب بین الجسم والروح والنور بین الروح
 والذات ای سالک درین مرتبه قلب شهید را نفس ملهمه باید نفس ملهمه یعنی
 نفس ملهمه تعلق قلب شهید است بمعنی آنکه در قلب شهید قابلیت است که آن
 قابلیت را نفس ملهمه گویند و کار نفس ملهمه آنست که در ذوق عالم غیب و

کلام و دیدار او خواست کند همچون نفس آماره که بدین طرف جسمانی لذات و شهوات خواست کند الهام معرفت و رویت بروی وارد شود و او علی الدوام باین الهام با ملهمه گردد ازین واسطه نفس ملهمه بقلب شهید تعلق گرفت پس این نفس را نفی است یعنی عقلی است که مرتبه او آگاهی هست فهم آگاه یعنی فهم آگاه تعلق نفس ملهمه بدان سبب است که کلامی در دینی و الهامی که نفس ملهمه حاصل کند فهم آگاه او را تحقیق چنان گرداند که در هیچ شکی درینجا نباشد و آگاه چنان باشد که ابراهیم پیغمبر علیه السلام را بود که انی تو جنت و جنتی للذی قطر السموات و الارض ضیفاً و ما انا من المشرکین فرمودند پس سالک را باید که چنین آگاه در آن مرتبه نگاه دارد که هر چیزی که از غیب وارد خود آن را برتبه آگاهی رساند و این آگاهی برتبه توحید ذاتی است توحید ذاتی سالک را بعد از معرفت آگاهی است و کمال معرفت آگاهی را توحید ذاتی عیان نماید چنانچه سالک چون برتبه آگاهی رسد احاطت وی سبحانه را با خود آنگنان دانند که چون دریا با موج محیطی انفصال و بی اتصال بقول حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه که ان الله قریب من الاشیاء غیر مقارن و بعید من الاشیاء غیر متباعد چنانچه سالک را معرفت این احاطت حاصل آید توحید ذاتی بروی عیان نماید زیرا که متمتع الوجود و توحید احوالی بود الحال درین عارف الوجود و توحید ذاتی رده نماید و این بحالیت تعلق دارد که این عارف الوجود جمالیست است که کل جمیل من جمال الله مراد باین معنی است بلکه این جمال الله است در قول تون المحبت کون محبوبه و کون محبه و جمال دلون و صورت هر سه یک معنی است و هر سه بمعنی مانند که انسان مانند خداست چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که انا من نور الله و کل شیء من نوری پس اینجا

نور نیز بمعنی مانند است که وجود من مانند خداست و وجود عالم مانند من و این مانند را بر عارف الوجود نسبت کرده اند که عارف الوجود مضغه نورانی است هیچ اوصافی و اجزای او مفصل ننماید بجز اجمال ذاتی همچنین نیز حق سبحانه در وجود قائم نماید و این وجود آن قائم و این وجود عارف مرهباشیای راست یعنی هر ارواح را هست اما اوصاف آن وجود نیست و اوصاف آن وجود بتمام کامل انسان را حاصل باشد که برتبه روح محمد علیه السلام رسیده بود سالک را درین مرتبه عارف الوجود و توحید ذاتی با خدا ظاهر گردد و بنوعی که مذکور شد درین مرتبه تجرید و تفرید سالک را واجب آید تجرید بداند که چون سالک از عرفان و موکل و روح قدسی و قلب شهید و نفس ملهمه و فهم آگاه در گذرد و فراموش کند تاراه معرفت وی را روی نماید که بعد از توحید راه معرفت بجز تجرید نکشاید پس تجرید او اینست که خود را نیست بداند و تفرید آید آنکه بعد از نیستی خود را مفرد شناسد یعنی یگانه و مفرد با خدا و این تفرید است که بعد ازین راه معرفت و پیش آید راه معرفت یعنی راه معرفت که بعد از تجرید و تفرید آید آنست درین مرتبه بجز و انکسار اقرار نمائی و نظر بر وجود خود کنی که بی صفات مفرد و مجرد و معز و مبر و بیچاره در روی کبریائی مخفی است چنانچه مسعود بک رحمت الله علیه فرموده اند مثال روح از نور خدا نیست نه نهنفته در لباس کبریا نیست و بجز این معنی عبودیت باید تا دیدار حق سبحانه را قابل آید زیرا که بی عبادت مجرد شناخته چه کار آید و عبادت محبت افزاید و چون محبت بعشق گراید بوصول در آید من عرف نفسه با تعبه و حقیقت عرف ربه بالاروبیه و سر موده اند که مجرد من عرف نفسه فقد عرف ربه است در اینجا بنده از جمیع صفات خود جدا گشته پیش خدا رسیده و با قابلیت آن صفات مانده و درین مرتبه از قابلیت او فعل و

قرار از خود نیابد تا که رضای حق سبحانه بروی جاری نگردد و چون رضای حق سبحانه بروی جاری گشت و او بشناخت پس هر قوی و فعلی که از قابلیت آن وجود آید از او نباشد در حقیقت از دست چنانچه درین باب جواب میگویی حدیث قدسی لَا يَزَالُ انْتَبِهْتُ يَقْرَبُ اِلَيَّ بِالْتَوَاقُلِ حَتَّى اُجِبَهُ فَاِذَا اُجِبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَيَدَهُ وَلِسَانَهُ وَبِئْسَ مَرْغَبٌ وَبِئْسَ مَبْتَغَى وَبِئْسَ مَقْصُودٌ اَزْ بَيْنِ حَشَا نَشَانِ اَيْنِ مَرْتَبَةٍ بُوْدَ اَنْكُهْ بَرَسَد فَم كُنْد پَس سَالِك رَا بَا يَد كِه جَمَله شَرَا لَط عِبُو د بَت بَا يِن و جُو د بَجَا اَرُو چِنَا نَكُه نَد كُو ر شُد بَرَا قَبِه و مَرَا قَبِه اِيْن رَا ه اَن بُو د كِه سَالِك مُشْتَا ق كَلَام اَن سَجَانَه بُو د ه بَاشَد د ه ر خَطَه و لَحْم هِمِن ذَكْر يَاد اَو رُو د كِه كَلَام اَن سَجَانَه بَرَا چُو ن جَارِي بُو د و عَلِي الدَوَام هَم د رِيْن فِكْر بُو د بَا شْتِيَا ق كَلَام ر بَانِي د صَا حَب اِيْن مَرَاتِبَه رَا عَالَم كُو نِي د بَر تَبِه مَرَاتِبَه خُو يَشِيْن تَا اَز اَن ذَكْر تَسْرِي پِي دَا اَي د ذَكْر تَسْرِي يَعْنِي ذَكْر تَسْرِي د ر رَا ه مَعْرِفَت حَاصِل اَي د و اَن ذَكْر تَسْرِي هِمَا نَسْت كِه چُو ن سَالِك مَرَاتِبَه اِيْن مَقَام رَا نِگَا ه دَا رُو د اَز لَطْف كَمَال ذُو الْجَلَال حَق سَجَانَه بَرُو ي كَلَام خُو د يَا د كُنْد و خُو د رَا اَز اَن بَا كَا بَا نَد و مَعْرِفَت كَلَام خُو د بَرُو ي رُو زِي كُنْد تَا حَقِيْقَت اَن كَلَام سَالِك مَبْتَسَا سَد و بَعْد اَز كَلَام رَا ز خَفِي سَت كِه دَر بَا طِن حَق سَجَانَه بُو د ه اَسْت پَس سَالِك بَعْد اَز اَن رَا ز خَفِي كِه دَر بَا طِن حَق سَجَانَه تَعَالِي سَت خُو ا ه كِه مَعْلُو م كُنْد دَر نِي جَا مَحَبَت كَمَال و عَشَق بَا جَمَال بِي نَهَا يَت بَا و بَرَا يَد پَس دَر مَظْهَر و مَرَات اَن مَحَبَت صُو رَت رَا ز خَفِي رَا حَق سَجَانَه عِيَان نَمَا يَد و سَالِك رَا مَعَانِيَه اُو شُو د چِنَا نِچ مَحَسَب حَدِيْث كِه فَر مُو د ه اَن ذَكْر اَللِّسَانِي نَقْلَه و ذَكْر اَلْقَلْبِي وَ سُو سُو تَه و ذَكْر اَلرُّؤْيُو حِي مُشَابَهة كَا و ذَكْر اَلسُّبْرِي مَعَانِيَه و ذَكْر اَلخَفِي مَعَانِيَه و ذَكْر خَفِي دَر پَشِي سَت پَس مَرَا د اَز ذَكْر تَسْرِي يَا اَن رَا ز خَفِي و مَعَانِيَه رَا ز خَفِي سَت پَس سَالِك رَا چُو ن اَن رَا ز خَفِي عِيَان كُرُو د بَمَنْزِل لَاهُو ت رَسَد مَنْزِل لَاهُو ت يَعْنِي مَنْزِل لَاهُو ت بَعْد اَز ذَكْر تَسْرِي سَت

در حدیث

و حصول منزل لاهوت آنست که سالک از حصول راز خفی قربی در خود گیرد و عظمتی در خود پذیرد زیرا که منزل لاهوت منزل بیباک است یعنی هر که درین منزل در آید در ابتدا سه انانیتی هویدا گردد که جز خود هیچ کس را نداند و نه بیند در قرب او بلکه خود را خدا داند چنانچه حضرت حسین منصور بیج کس را نداند و نه بیند در قرب او بلکه از همین مقام بود و دیگر درین نکته ایست پنهان که جز بتوفیق الی الله نتوان یافت که موجب انا الحق گفتن چه بود و آن آنست که عارف الوجود که مطلق نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم یک موجی است از دریای ذات مطلق پس فهم کن ای سالک موج از دریای چه انفکاک دارد همون عین دریا است مگر یک تعیین است از دبا و درو بغیر خدای پس در ابتدای حال هر ایک درین مقام رسد عین دریا و انداختن را در خود را و همه عالم را یکی بیند انا الحق گوید و دیگر نکته آنکه اینجا کلام و الهمام حق را فهمیدن بسی مشکل است که کلام بر اشارت از باطن آن نور بر آید و راز خفی بفهم او در آید حال آنکه مانور و ذات را دریا و موج گفته ایم پس درین محل ازان کلام حیران مانده و چون خود را پیش ازین دریا دانسته آن کلامی را نیز از خود دانده دستی گیرد و وقت پذیرد و شراب منزل لاهوت بر او اثر کند و دم انا الحق زندگی اختیار شود پس سالکان این مقام را ادنی دانسته اند زیرا که این اول پیاله شراب منزل لاهوت است در ابتدای حال از خودی خیز باید گذشت تا بنهایت مقام لاهوت رسد چنانچه بعضی کلامان گفته اند منصور بیج پیاله سرمست شدست به مثل چنین هزار جام کشیم پس ای سالک این نور وجودیست محمد اما مقام محمدی در پیش است و آن مقام در قرب آن سبحانه است بذکر خفی و آن مقام قرب و وحدت خاص محل اخلاص که محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم چون سالک خواهد بتوفیق الله صاحب آن مقام شود پس ازین منزل شهادت

شهادت اختیار کند چنانچه هر یک وجودی را بشهادت گذاشته است این وجود را
 نیز بشهادت شهادت گذارد تا بمقام قرب برسد شهادت یعنی شهادت
 شهادت که بعد از منزل لاهوت لازم است بدو قسم آنحضرت مابیان فرموده اند یکی
 رسمی دوم عینی پس شهادت رسمی عارف الوجود بدان نوع است که در ابتدا
 حال که آثار قرب ذاتی و عظمت صفاتی که بروی جاری میگردد باید که سالک بر این
 آگاه شود و بر بعضی صفات نیز واقف گردد که در منزل انچه از وصال در آید از آن
 نیز آید و بر اصل حال خود نظر کند که ذره نورانی بیکار خلقت اوست در ملکیت او
 و این جمله کرامات از قرب و وصلت و عبودیت او در مشاهده او و بکلام او حاصل
 شده است پس سالک چون با وجود این حالت بر اصلیت خود نظر کند خود را نیست
 و بیکار یابد و این آثار که از وی جاری میشود از حق شمارد و این آثار اظهار از صفت
 تجلی جمال بود زیرا که سالک در عارف الوجود خود را و حق را جلیل یا نته بود که
 کل جلیل من جمال الله تا نظر سالک بر جلال ذات احدیت نیفتاده پس شهادت
 رسمی این وجود آنست که نظر بر جلال احدیت او کند و خود را با همگی صفات در
 فدا سازد چون پروانه در آتش شمع و این بشهادت رسمی است و شهادت عینی
 آنست که بعد از فدا ای این حالت هر چه در وجود او آثاری پیدا آید همه از و دانند
 مثل وجود خود را و کلام و قدرت و ارادت و سمع و بصر و علم جللی را بر تو وجه ذات
 داند و خود در میان هیچ نه بیندنی یسمع و نبی یبصر مراد از اینجا عیان گردد و این
 شهادت عینی است که تعلق عارف الوجود است و این شهادت رسمی و عینی از بر
 گذاشتن عارف الوجود و یافتن قرب احدیت ذات صرف زیرا که مقام قرب سالک
 را حاصل شدن از طرف اوست و این مرتبه معشوقیت است چنانچه پیشتر بیان
 آن مذکور خواهد شد پس ای رفیق سالک را درین مرتبه هفت شغل است

دعا نمودن بآن واجب و لازم آمد یعنی هفت شغل که بعد از شهادت شهادت است
 عارف الوجود را بخواه ایشان کند و خود محتاج مقام قرب باشد تا حق سبحانه تعالی
 از برکت این شغل وجودی را در امان خود نگاهدارد و وی را محل قرب روزی
 گرداند بمنه و کرمه و آن هفت شغل بهفت حروف منسوب اند **ح ح ح ح ح ح ح ح**
ت ب اشغل اول بجرس ح در خلافت خلغنا فی خلافتک یا الله یعنی
 ای بار خدا یا خلعت خلافت بمن روزی کن یعنی بر مرتبه معشوقیت چنانچه آدم
 علیه السلام را اشغل دوم بجرس ح در حب الله حبنا فی حبک یا الله یعنی ای
 بار خدا یا محبت ما در محبت تست بمعنی آنکه تو از جانب خود ما را بقرب خود آوردی
 و محبت خود را بر من نازل کردی شغل سوم بجرس ح در جمال جمالت یا الله
 یعنی ای بار خدا یا جمالی بخش این وجود ما را از حسن کمال و جمال تو شغل
 چهارم بجرس ح در ثنای الله تعالی ثننا فی ثنائک یا الله یعنی ای بار خدا یا ثابت
 دار در ثنای تو شغل پنجم بجرس ح در تبارک الله ثننا فی ثنائک یا الله یعنی ای بار خدا یا
 تام کن نعمت تو بر ما شغل ششم بجرس ح در بسم الله بذرنا فی بسمک یا الله
 یعنی ای بار خدا یا منور کن مرا در خوشحالی و دیدار تو تا که کما حقہ لقاے ترا به بنیم
 شغل هفتم بجرس ح در ذات الله اذنا فی اذنائک یا الله یعنی ای بار خدا یا اذنا
 کن بر ما از خود تا و احد ذات تو فنا شویم و از خود هیچ بقا نیا بیم بجز ذات تو پس بدان
 ای سالک درین مرتبه ارادت از حق میخواهد که بدان ارادت بقرب او وصل گردد
 اگر چه سالک را کلام از حق وارد شده باشد آمانه آنچنانکه در قرب او حاصل گردد زیرا که
 کلام هر مرتبه را بنوعی که است چنانچه در پیش مذکور شده اما هر کلامی و وجدانی و مشاهده
 که در قرب حاصل گردد برتر از همه کلام و وجدان و مشاهده و غیره بود و این قرب است
 که پیغمبر علیه السلام را بود چنانچه آنحضرت در حدیث خود فرموده اند که چون بمعراج

رسیدم حق سبحانه تعالی پای خود را بر کتف من نهاد تا ازان علم اولین و آخرین را
 فراموش کردم بعد ازان چون اندک پیشتر شدم و رو بر و گشتم دست مبارک خود
 را بر سیننه من نهاد تا ازان جمیع علم اولین و آخرین معلوم نمودم و هم در آن مرتبه
 خطاب و ما آرزسناک الا رحمة للعالمین داد و بر روی عالم فرستاد محمد رسول الله
 نام نهاد پس ای سالک ستر این حدیث را درین مرتبه هم عیان بین که حضرت رسالت
 پناه علیه السلام فرموده اند عبارتست از نیجا بود پس مراد پای تجلی جلال است که ازان
 تجلی جلالی علم اولین و آخرین فراموش شد و مراد از دست تجلی جمالی است که ازان
 علم اولین و آخرین حاصل شد پس در اصطلاح ما تجلی اول در عارف الوجود بشهادت
 شهید است که سالک از تجلی جلالی همه آثار صفات خود را محو بیند چنانچه از خود و از
 غیر خود هیچ یاد نیارد و این صفت تجلی جلالی اوست که در آن مرتبه بر سالک آید
 و مراد از تجلی دوم که جمالی است و ازین ارادت بطون اوست که احدیت ذات
 خود را با ارادت خود سالک را عیان نماید و بر سالک علم اولین و آخرین کتساید
 بحرمت النبی و آله امی سالک ارادت بطون او سبحانه کمال شهود آن سبحانه است
 و آن تجلی جمالیست بجز ارادت او حاصل نیاید زیرا که سالک را در وجود عارف الوجود
 تا شهادت شهید راه و سلوک منزل و قطع مراحل تمام شد و جد و جهد او معزول
 هر چند خواهد که کوشش کند و سعی بیشتر نماید افاده نکند سالک تا اینجا عاجز و بیچاره
 و عاشق صفت مسکین نماید زیرا که همگی صفات خود را در تجلی صفات قرب او
 محو کرده است و آن سبحانه همچنانکه عظمت صفات اوست چون قادریت و عنایت
 و اطلاق از هر قید بروی تجلی فرموده درین مرتبه سالک را مقام عبدیت حاصل شده
 و بایمان کمال و اصل گشته آن مومنی که تعریف او حضرت رسالت پناه علیه السلام
 فرموده المؤمن حقی فی الدارین مراد ازین مومن است پس بدانکه ای سالک این مرتبه

بجای

آن مرتبه ایست که همه اولیا را الله را بود که همه اولیا را الله علی الدوام بمقام عبدیت
 بعجز و انکسار بدرگاه حضرت پروردگار خود بوده اند و این کمال عاشقیست است
 و محبت بمقام عبدیت اما صفت محبوبیت و معشوقیت که ازین مرتبه بالاتر است
 بعضی بعضی اولیا را الله را نیز بود ولیکن علی الدوام نه زیرا که این مرتبه نبوت است
 و مرتبه نبوت خاصه محمد رسول الله است علی الدوام ازان و اسطه مرتبه
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از مرتبه اولیا را الله اعلی تر است که
 محبوبیت کمال در حق اوست و محبوب رب العالمین خطاب بروست پس
 سالک درین مرتبه که مذکور شد سزاوار عارف الوجود بود و آن مقام محبت و عنایت
 است بیشتر ازین سالک را مقام محبوبیت بجد حاصل نشود تا که او بسوی خود
 با ارادت خود جذب نکند پس مقام محبوبیت محب را با ارادت او حاصل است و ارادت
 او آن زمان حاصل شود که عبادت آن مرتبه بر خود پیوسته لازم گیرد و چنانچه مراقبه و
 مشاهده و فتانی الله بطوریکه بیان کرده شده و اشغال مذکور را نیز و در سازد
 و مشغول با ارادت او باشد انشاء الله العزیز آن سبحانه پرده غیب را بروی سالک
 با ارادت خود بکشاید و جمال لا مثال خود را بنماید پس بدان ای سالک ارادت
 وی را سبحانه درین مرتبه شناختن بسی مشکل است که چه گویم و چه نوسیم که ازان فهم
 کنی باری از برای فهم عارفان تمثیل با یک تر و روشن تر نموده می آید که اگر فهم کنی
 با ارادت الله جل جلاله و عم نواله و آن تمثیل نیست پس بدان ای سالک
 هستی روح تو که با جسم است و آن هستی و و دیده دارد یعنی دو نظر دارد یک نظر
 ظاهری که تعلق مرغوله جسم وجود خاکی است و نظر دوم باطنی که آن تعلق بوجد روح است
 پس نظر باطنی از نظر ظاهری منزله و مطلق است که باین هیچ تعلق ندارد اگر چه این
 نظر ظاهری از پر تو اوست که بحسب وجود جسمانی جدایی نماید و گرنه همین اوست

نخیزه بر این تمثیل در تمثیل گفته می آید چنانچه روح و بدن همچون محافه است که چون در وی شمع با فروزند نور وی از درون پرده بیرون پرده محیط نماید یعنی دو نور از آن شمع پیدا آید یکی درون جامه دوم بیرون جامه است اما چون بیننده از دور نظر کند دو نور نماید مگر نوری که بیرون جامه بر تو انداخته است و نمایانست خیال کند که شمع با جامه یکسانست و بر تو خود را به بیرون انداخته است اما چون عارت نظر کند دو نور شده از آن شمع تصور نماید بواسطه جامه که حائل است در میان دو نور چنانچه مذکور شد و آن دو نور بواسطه لطافت پرده پیدا آمده است اگر آن پرده بردارند و یا بر آن جامه پرده کشیف و سیاه سرپوش کنند نور بیرونی محو شود همان یک نور نماید پس این دو نور بواسطه لطافت جامه بود که پیدا آمده بنوعی که اگر بیننده خواهد که چیزی شی به بیند بنور بیرونی هم تواند دید و اگر از نور بیرون احتیاج بردارد و خواهد که اندرون به بیند نظر خود را در اندرون بر تو اند دید پس آتی سالک این تمثیل بر وجود انسانی که مرکب بجسمانی و روحانیت گفته اند بنا بر آن که همچنین دیده ظاهری که مرغوخ چشم است نور بیرونی است و مرغوخ چشم تمثیل جامه سرخ یا زرد و یا سفید از هر رنگی که باشد و نظر باطنی نور درونی است و روح مجرد و مطلق بمرتبه شمع روشن پس از نور ظاهری اشیا جسمانی بیرونی میتواند دید و بنظر باطنی درونی صور خیالی و شکلهای ملکوتی را توان دید پس روح وجود خاکی این مثال فانوس دارد یعنی محافه بمقابله آن دو نور در وجود انسانی دو نظر خواسته بواسطه پرده های چشم پس نظر باطن بر نظر ظاهر قادرست بنا بر آنکه نظر باطن انانیت دارد و نظر ظاهر انانیت ندارد و این بیکارست و او بر کار زیرا که هر جایکه نظر ظاهری بدین ظاهر نگاه دارد همانجا بماند و از آن حال برنگردد و تا که مرا این نظر را جذب نظر باطن بود مسئله نظر ظاهر

اینجا است با وجودیکه اینجا چیزی می بیند نظر باطن بر خیالات و تصورات دیگر رفته باشد و در آنجا ناظر شود و تماشای عالم باطنی را مشاهده نماید پس ازین چنین معلوم شد که نظر باطن از نظر ظاهر منزله است و غنی و قادر باین هیچ تعلق ندارد هر جا که خواهد ناظر باشد و این نظر عاجزست و فقیر بجز ارادت او برنگردد و ولیکن این نظر ظاهر را فاعل مختار آنچنان ساخته است جائیکه آن نظر این نظر را نگاه دارد و همانجا بماند و ببیند بجز ارادت باطن جای دیگر نه بیند بمقدار فعل مختار خود می بیند و نظر باطن که با انانیت هر جا که خواهد برود خواهد در سمع آید خواه در بصر خواه در ذوق و خواه در شم و خواه در لمس همچنین در جمیع اعضا سیر کند زیرا که آن نظر باطن از جمله اعضا منزله و برترست و نظری که در جمله اعضا همیشه محیطست آن نظر بر تو است که او را مثل اعضا بصحبت اعضا فاعل مختار ساخته است اما آن نظر در وی نیست هر جا که خواهد مقام کند و هر جا که خواهد خیمه زند اگر خواهد در همه اعضا بیکبارگی بی کم و زیادت محیط شود تواند و اگر خواهد خود را از همه اعضا چنان منزله گرداند که در هیچ کدام جا خود را ننماید تواند و اگر جائی محیط و ناظر باشد و جائی نباشد این صفت مر آن نظر باطنی است و دیگر صفات آنست که آن نظر باطن خواهد که نظر ظاهر را در خود دفن سازد و تواند زیرا که حیات نظر ظاهر از نظر باطن است در خود جذب کند یعنی او را بنظر قهر نگردد بنوعیکه خود از وی پروا شود و بی نیاز گردد و آن نظر منقطع شود با هر که وصال دهد همانجا حیات پیدا آید مسئله نظر ظاهر که از مدد نظر باطن می بیند اگر آن نظر باطن توجه بسمع باطن بجد و بی نهایت کند نظر ظاهر چنان منقطع شود که بظاهر هیچ ننماید و خواهد در هر دو جا قرار باشد همچنین در همه اعضا آتی سالک این تمثیل و در نظر که مذکور شد تمثیل نظر خدا و بنده است که در میان خدا و بنده اینقدر قرب و بُعد و متصل و منفصل است نیک فهم کن که تمثیل کمالات که جمال او صورت لا مثال را

میناید واضح تر ازین بگویم ای سالک عارف الوجود بمرتبه نظر ظاهر است واجب الوجود که ذات مطلق سبحانه است بمرتبه نظر باطن است پس هر بیانی که در تمثیل مذکور شد در میان خدا و بنده همین قصه است از ان تمثیل یک یک معلوم کنی که از غایت لطافت واحد الوجود مطلق بطریق ظهور و وجود میناید اما در حقیقت یکی است چنانکه آئینه و صورت و عکس صورت که در آئینه افتاده است همین جسم و روح و عکس روح که در جسم افتاده است همچنین عالم و ذات که در عالم افتاده است عجب یکی است که دو بنیاد چنین حکمت با یک در عقل و فهم هر دو یک در آید

ابیات

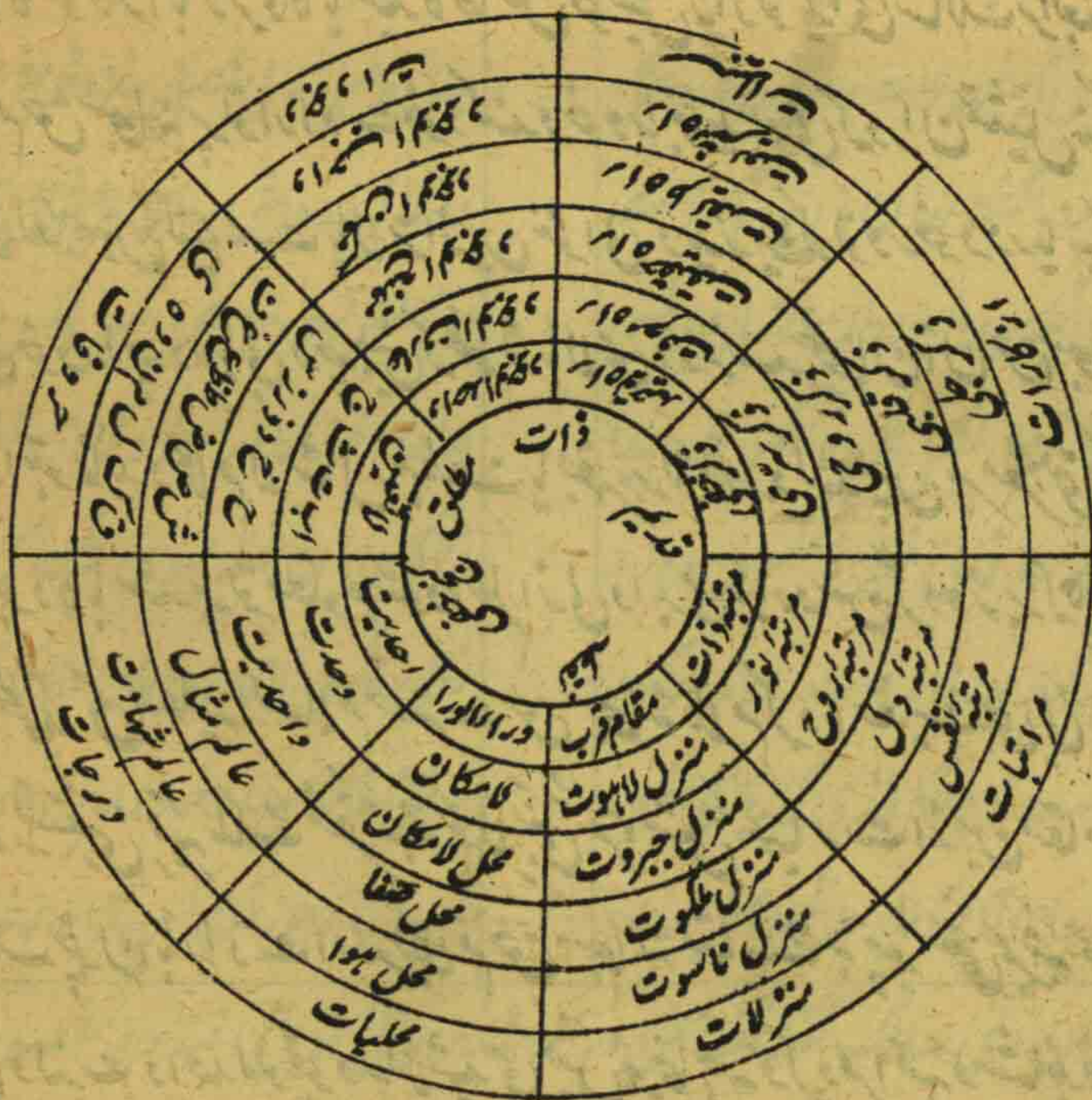
| | |
|--|--|
| چه فانوس است این عالم ز شمع ذات پر نور است | محیط ظاهر و باطن و لیک آن شمع زین دور است |
| عجب ذاتی است واحد آن ظهور خود و بنیاد | نه بین آنکه از زویدیش یک چشمه است که رست |
| موجود و نه بیند یک لیکن عارف آن یکدو | که ظاهر باطن آن یکدو به طرفی که مشهور است |
| عجب ذاتی که مشهور است در هر صورت و شکلی | به بی و صلی به بی فصلی به نزد خویش منظور است |
| عیان در پرده ها گشته نهان بی پرده با بود است | دو عالم پرده اش میدان پیش و پس همان نور است |
| جهان چون آئینه میدان در ان انسان بود عکسی | بود اصلش وجود حق بجز اصل عکس مغدور است |
| عجب اصلی که بی فصلی نکرده عکس خود پیدا | بداده اختیار او را خود قادر و مقدر و رست |
| اگر خواهد کند فانی نظر از عکس بردارد | فنا کرده همان لحظه همون عکس که منظور است |
| وگر خواهد کند پید ا ارادت را و به حرکت | نظر بر عکس اندازد همان لحظه که منظور است |
| عجب هست آن نظر بازی که از بازی نظر دارد | جهانی را کند پیدا و خود در پرده مستور است |
| لطافت دارد آن ذاتی بهر شی واصل میدارد | تقدما این رموز آن کس که او از خویش مجبور است |

پس بدان ای سالک گفته گفته سخن و راز شد و بیانی طویل افتاد و مقصود ما ازین عبارت آن بود که ارادت حق سبحانه تعالی را با بقای او نفی پس در ان تمثیل نظر ظاهر

و نظر باطن که نموده می آید هم بدان نوع در عارف الوجود واحد الوجود را بشناسد که دیدار ذات مطلق را در ان عارف الوجود آنچه ان تواند دید که نظر باطن را در نظر ظاهر و نظر ظاهر که عاجز مفتقر است هرگز نتواند دید تا که ارادت و جذبۀ نظر باطن نشود همچنان سالک در عارف الوجود واحد الوجود را هرگز نتواند دید تا که ارادت و جذبۀ نظر باطن نشود همچنان سالک در عارف الوجود واحد الوجود را هرگز نتواند یافت تا آن زمان که واحد الوجود ذات مطلق که سبحانه است بر عارف الوجود ارادت و جذبۀ خود کند و او را از وی نر باید و حال کمال نگرود آری او غنی و مطلق است زهی طالع که فقیر خود را بنوازد و او را نیز بلطف خویش غنی سازد الحمد لله علی لطفه سالک را باید که همیشه در عارف الوجود مسکن و ماوای خود سازد و با مناجات و عبادات و عجز و التماس بحق بر دوزیرا که اولما الله علی الدوام اکثر درین مقام بوده اند و این در دروازه ازلی است هر که بدین دروازه افتاده است البته رب العالمین بلطف در درگاه خود را باز کرده با بنده خاص خویش راز گوید ای سالک ترا بعد از عبادت آن مقام حق سبحانه پر تو ارادت خود کند و خود را بنماید نوعی که در ان تمثیل مذکور شد و نمودن او بهمین نوع است بالا تر ازین نتوانی دید زیرا که تو در خود دریا ب که عقب نظر باطن خود را چه دریایی و چه بینی که فهم تو بالای او نرسد همچنان آن حق سبحانه تعالی نیز خود را بتو نماید و کلام لا مثال بلطف یا بقهر بر تو وارد کند پس هر معرفتی که بر تو معلوم نبوده باشد بر تو معلوم شود و علم ازلی و ابدی تر از روشن گردد زیرا که با این مقام معراج محمدی علیه السلام حضرت حق سبحانه کلام کرده حدیث نبوی بی مع الشیر وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل عبارت ازین مقام است ای سالک چون با ارادت الله بکلام حق سبحانه تعالی به پیوستی بمرتبه محبوبیت رسیدی و لذت واحد الوجود را چشیدی پس اینجا همه ذکر و مراقبه و مشاهده و عبادت

فنا و مخفی شد و حق جل گشت و اعبد ز بک حتی یا تیک الیقین و با حق بقا حاصل شد و این مرتبه واحد الوجود است درین مرتبه شغل کلمه لا اله الا الله تمام کرده و غیریت وجود ماسوی الله همه نفی شود پیشتر ازین شغل شغل هفتم باقی ماند و آن شغل نکتہ است که جمیع حرفها از آن نکتہ اظهار شده اند و آن نکتہ نکتہ مطلق هستی ذات باری تعالی است بحسب کنت کنتاً محقیقاً و قدیم القدیم و ازل الازال بذات خود مخفی بود پس از برآی آن نکتہ ذات که آنرا واحد الوجود نامند و آنرا انشا کرده می آید بصورت مدور لاجبت و لازمان و لامکان و لاتعین و لانشان انشا کرده شود تا جمله بیان اطلاق وی را بروی نزول و عروج آن دروی ذکر کرده میشود بتوفیق الله تعالی و نام آن دایره از روی بیان واحد الوجود نامیده شده است و گرد در حقیقت کوه است نه نام دارد و نه نشان و آن دایره اینست

دایره واحد الوجود



۶۴

بدان در شدک الله بفهم واحد الوجود ای سالک این دایره پنجم منسی است بواحد الوجود باشارت چهار دایره ماضی و پنجم موسوم است بنام واحد الوجود یعنی دایره وجودی ماضی ازین دایره کشیده شده اند بحسب نزول و ظهور آن واحد الوجود حق سبحانه و این دایره مرکز و محیط جمله دایره است در جوع جمله دو دایره بجانب اوست زیرا که واجب الوجود قائم بمکن الوجود است و ممکن الوجود قائم است بممتنع الوجود و ممتنع الوجود قائم است بعارف الوجود و عارف الوجود قائم است بواحد الوجود و واحد الوجود قائم است خود بخود بنا بر آن حقیقت جمله دو دایره بجانب آن رجوع است و هر اشارتی که در آن دایره باسطور شده است بیان آن را نیز در آن دایره باصطلاح بر انواع مندرج نموده از جهت آنکه اصطلاح هر یکی که علیحد معلوم گرد و اندرین دایره اصطلاح هر یکی به هشت نوع بیان کرده آمده است بمقابلت هشت بهشت و در هر اصطلاح بیان پنج مراتب است بمشابه پنج گنج که آن پنج گنج از خزینة کنت کنتاً محقیقاً بطور پیوسته اند سه زایی پنج گنجی که در هر بهشت پنج گنج خفی حق مرابن را سرشت و جهان را تصرف ازین گنجهاست و نفهمد هر آنکس که او در بلاست و پس ای سالک هر آنکس که مفهوم این دایره معلوم کرد و بهشت بهشت در آمد و با پنج گنج بسرا آمد و بداند که هر یک اصطلاحی لطیف را بیست که بدان راه باصل خویش نوان رسید بحسب اشراف الی الذی یعدو انفس الخالق پس هر یک اصطلاحی در راهی که گفته آمد بسوی همال دایره پنجم رجوع است و آن دایره پنجم را بواحد الوجود نامیده شده است بنا بر آنکه واحد الوجود بجز ذات مقدس باری تعالی را نتوان گفت که او واحد است بحد خود قائم است بذات است خویش یکی است بغیر شریک و صده لا شریک له صفتش بدون صفت کهن ذات معرفتش و بقدم القدیم و ازل الازال ذات مقدس او بحسب

گشت کمتر آنچنانکه از خود با خود بود و این مرتبه مرتبه واحد الوجود است که وجود
 جمیع موجودات و کثرت بی حد و حصر از آن واحد الوجود پدید آمد چنانچه بیان
 آن مذکور خواهد شد بتوفیق الله تعالی پس بدان ای سالک سالک چون از دایره
 لازم الوجود و ممکن الوجود و متع الوجود و معارف الوجود گذشت بدایره پنجم که واحد الوجود
 است برسد که لاجت و لا زمان و لا مکان که مطلق است از هر قیود و لاتعین است
 از هر تعین بنا بر آن وی را بدو کشیده شده و اظهار دایره چون متعلق با زمان و
 مکان و جهت و تعین بوده اند بنا بر آن مراویشان را مریع کشیده شده است
 و باز چون بنظر لاتعین از دایره مدور هر چه سار دایره نظر گرداند دایره
 واحد الوجود را بیابد زیرا که سالک چون از مراتب تعینات برگردد و به مرتبه لاتعین
 رسد همه مراتب را لاتعین بیند و بدانکه صورت لاتعین را بجز دایره مدور نمی تواند
 فهمید بدان موجب بروج دایره بصورت مدور آمد پس اشارت دایره با
 ماضی که درین دایره مندرج است این معنی بود بدانکه پنج دایره با سامی چند
 مراتب منسوب کرده شده است باصطلاح هر قومی چنانچه مرتبه واحد الوجود
 و مرتبه توحید و مرتبه ذکر خفی و مرتبه مقام قرب و مرتبه نور مطلق و مرتبه درار الورا
 و مرتبه احدیت و مرتبه لاتیس این جمله مراتب نهایت همه اصطلاح است که بدان
 اصطلاح این مرتبه واحد الوجود بدان مرتبه سستی گردانند و گرنه درین مرتبه
 واحد الوجود هیچ تعداد کثرت نیست که بقابلیت او اجمالاً تصور می تواند کرد
 تا اصطلاح هر قومی در اینجا معلوم گردد که هر قومی را بدین مراتب بسوی این مرتبه
 راهی است بحسب الطریق الی الله بعدد انقاس الخلائق و اصطلاح اول پس
 بدان ای سالک اگر از جانب اصطلاح وجودات شمرده روند این مرتبه پنجم را
 مرتبه واحد الوجود نامند و اگر از جانب اصطلاح سببالات بخوانند این مرتبه را مرتبه پنجم

راه توحید بدانند و اگر از جانب اصطلاح اذکارات بخوانند این مرتبه را از ذکر خفی
 قیاس کنند و اگر از جانب اصطلاح مراتبات ببینند این مرتبه را ذات نامند و اگر
 از جانب اصطلاح منزلات بدانند این مرتبه را قرب نامند و اگر از جانب اصطلاح
 مکانات بخوانند این مرتبه را بمرتبه درار الورا بخوانند و اگر از جانب درجات شمرند
 این مرتبه را مرتبه احدیت نامند و اگر از جانب اصطلاح تعینات شمرند این مرتبه را
 غیب هویت نامند و اگر از جانب اصطلاح حروفات بخوانند این مرتبه را مرتبه اول
 نامند نیست معنی الطریق الی الله بعدد انقاس الخلائق پس ای سالک این
 دایره پنجم بدین نوع بچند سامی مسمی است باصطلاح هر قومی اکنون توجیه هر یک
 مراتب را علنی و علنی به بطریق نزول بیان باید کرد تا سالک را حقیقت وی
 عیان گردد و بتوفیق الله تعالی که چون بیان دایره مذکوره بوضع عروج بود و بنوعی
 که سالک را طی مراتب معلوم شود اما طریق نزول حق سبحانه شناختن بس
 مشکل است و درین راه در آمدن کار صاحب دل است زیرا که سالک را از برای
 شناختن نزول عرفان کمال باید تا ما بهیست او بروی عیان نماید تا آن زمان
 قوله تعالی فایما تولى فاقم وجهه الله خواندن آن درست آید زیرا که واحد الوجود
 مطلق و پاک و نه در فهم آید و نه چشم او را که در ذات خویشستن چون بر تو انداخت
 بدان بر تو وجود خود عیان ساخت و به طرفت و جهت خود را نموده و حجاب نیست
 چون از رخ کشوده و پس بدان ای سالک اگر از جانب اصطلاح وجودات شمرند
 درین دایره پنجم را در اصطلاح ایشان واحد الوجود نامند بنا بر آن که سالک چون
 بعد از سلوک چهار وجود بود و پنجم که ذات حق سبحانه و تعالی است بر سید بنوعیکه در
 تمثیل و نظر گفته آمد در آنجا هیچ اشیا را حاضر نه بیند جملا شمای خارجی که ذات
 اند محو در محو فنا نماید بجز ذات تبارک و تعالی که قیوم است و بذات خود مقوم است

مرحله اشیا را بصفات خود خواه این را واحد الوجود خواه واجب الوجود گویند بنا بر آنکه
ذات هستی است واحد که قائم خود بخود است و این کمال صفت سزاوار اوست
پس آن سبحانه و تعالی از پر تو واحد الوجود خویش عارف الوجود در وجود آورد
و آن نور محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه تعریف آن مذکور شد پس
از هستی عارف الوجود نیستی ممتنع الوجود پیدا آورد و از آن نیستی ممتنع الوجود
ممکن را ظاهر نمود و از ممکن الوجود لازم الوجود پیدا کرد و پس لازم الوجود مظهر
ممکن الوجود و ممتنع الوجود مظهر عارف الوجود و عارف الوجود مظهر واحد الوجود
باشد اگر ای سالک هر که واحد الوجود را یافت از همین وجود خاکی لازمی یافت کسب
بیان که عقب عجب مذکور شد و بدانکه لازم الوجود خاکی اگر چه بالتخصیص بچهره انسانی
حواله کردیم اما تحقیق دانی که هر یک اشیا که در محیط نوع جسمانیات آمده است آن با
لازم الوجود است بحسب وجود آن شی و آن لازم الوجود را نیز ممکن الوجود است
و ممتنع الوجود و عارف الوجود نیز هم در آن مضمر است ولیکن بحسب تعیین آن شی
در آن شی مخفی است از هر نوع نبات و جماد و حیوان تمثیل که بوده باشد در آنجا
این چهار وجود هست اما اظهار نیستند الا در وجود شخص انسانی که قابل ذات
و صفات الهی است در وی به عیان یا بیان توان شناخت بطلب جمال یا مظهر
کمال و بلطف خداوند ذوالجلال عز شأنه گفته آمده است که **الطریق الی الله**
یعنی فی انقاس الخلائق این معنی است که در هر وجود اشیا خالی نیست که در آن
این چهار وجود مضمر نیست یعنی هست پس چونکه حق سبحانه و تعالی مر آن وجود را
شعوری و عرفانی بخشد آن شی واحد الوجود حق سبحانه و تعالی را هم در وجود خویش
بیاید که او را انجیل بدیگر وجود نیستند که ذات حق سبحانه و تعالی را در دیگره بیندگردد
وجود خود حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه یا بد که هر کس که در نفس خود حق را

طلب کند بیابد از هر انواع مثل جن و انسان و نبات و حیوان هر که بوده باشد
الطریق الی الله یعنی فی انقاس الخلائق در هر وجود را هستی است بحق سبحانه و تعالی که
بدان راه بحق سبحانه و تعالی برسد بدان ای سالک احاطت واحد الوجود حق سبحانه
و تعالی که در وجود است در آن زمان حاصل شود که سالک بواحد الوجود برسد
بشناسد آنچه آنکه عارف الوجود خویش در هر اعضای خویش که محیط است همچنان
حق را در جمله عالم محیط بیند و هیچ حجابی در میان نماید بجز وحدت کمالی که در هر وجود
است سیر کرده تا مشاهده تجلیات انواع چنانچه گاهی واحد الوجود را عین
عارف الوجود و عارف الوجود را عین واحد الوجود و گاهی عارف الوجود را
واحد الوجود مشاهده کند و گاهی ممکن الوجود را در ممتنع الوجود و ممتنع الوجود را
در ممکن الوجود و ممکن الوجود را در لازم الوجود و لازم الوجود را در ممکن الوجود
و گاهی این جمله عین واحد الوجود و گاهی واحد الوجود عین این جمله و اگر این تصور در
عالم کند هر دو عالم را همین حق بیند و حق را عین عالم و این تماشای وحدانیت ذات است
جل جلاله و عم نواله پس سالک را معنی **دلیل الله نور السموات و الارض** اینجا جلوه
دهد چنانچه ابیات این فقیر است تماشای عجب دیدم که یک نور در منورده خویش را هر نوع
از دور و اگر گویم که دور است هست نزدیک و ز غایت روشنیش دیده تاریک و
ندانم دیده که هر دیده آن نور بود فهم همه از دیدنش دوری ز نزدیک او کس را خبر نیست
خبر دارد هر آنکس بی بصر نیست و بود صاحب نظر کان را بصر هست و بصر آن راست
که صاحب نظر هست و عجب نزدیک دوری بنماید و چنین پرده ز دیده کی کشاید
محیطی است همچو دریای با موج و یا شاهی که اندر جمله افواج و جمال خویش را
هر سو نموده و چون رخ پرده اخفا کشوده و هر سو وجهت نقشی پرداخت و جمال
خویش را زان آئینه ساخت و هر صورت بهر شکلی بر آمد و چو شاهی در همه فوجی در آمد

در آید جمله لشکر و جنبش + چو امواج از وجود بحر جنبش + ظهور خویش را بر جمله کرده +
 نموده خویش را چون حله کرده + هزاران در هزاران مثل خود ساخت + مثل خویش
 ستری سپرداخت + چنان ستری اگر انسان بداند + موحده گردد و توحید خوانند که یک
 نوری که هست اندر دو عالم + درخشنده شده است از جام آدم + توحید چنین گفتن
 بدان غرض + که حق نور السموات است و الارض + بدان ای سالک هر که چنین تمام است
 ظهور واحد الوجود را معاند کند او را موحده گویند و آنکس اصطلاح لازم الوجود
 و ممکن الوجود و ممتنع الوجود را عارف الوجود دانست و معنی اصطلاح این وجود
 آنست که سالک در هر مرتبه هستی ذات را نبوت کند ولی بحسب آن مرتبه که در جنت است
 اینست که تا در نظر سالک جمله هست نماید نیست از نظر او محو شود صاحب این عرفان
 را موحده گویند زیرا که حق سبحانه و وحدت ذات خود را که حقیقت خود است بر روی جلوه
 داد و او را محرم راز کرد که چون پرده بی نیازی از میان بر افتاد در خزانه کنت گزرا
 بارادت خود بر روی کشاده کلام گهر بار چون در نشانه اندک بسیار بر عاشق زار
 و نزار خود نشان کند پس آن عاشق هر یک در کلام با نظام را بصد هزار صدت بیند
 و در هر صد فی صد هزار در گوناگون باز معاند کند این نزدیک اصطلاحی است
 عاشقانه موحده اند زیرا که موحده آنست که عاشق باشد و هم عارف و گاهی معارف
 نه عاشق کی در کمی گاه گاهی چنانکه نه خود را و نه خدا را و این توحید را همی است از
 راه با سه شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و توحید پس در راه توحید آنکس
 آید که وجود خود را بواحد الوجود بشناخت و در واحد الوجود خود را مسافر می یافت
 و این سترنی است که حضرت بنی علیه السلام ازین خبر داد که لا تَنْقَطِعُ طَرِيقُ الْوَسْوَلِ
 اِلَى الْاَبْرَارِ اِلَّا بِدَرَجَاتٍ سالک چون واحد الوجود را اثبات کرد بعد از آن واحد الوجود
 بر راه توحید در آمد زیرا که راه واحد الوجود توحید است چنانچه راه لازم الوجود

شریعت است و راه ممکن الوجود و بطریقت و راه ممتنع الوجود و حقیقت و راه عارف
 الوجود و معرفت و راه واحد الوجود و توحید بنا بر این این دایره پنج قسم را مرتبه
 توحید نامیده شده است با اصطلاح شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت
 و توحید مرتبه توحید گویند درین مرتبه سالک را بجز راه توحید هیچ نماید که آن
 راه واحد الوجود است و درین راه جمله راه های گرد یعنی در راه توحید
 شریعت عین طریقت و طریقت عین شریعت شود و حقیقت عین معرفت
 و معرفت عین حقیقت و توحید عین معرفت و معرفت عین توحید و باز اگر
 نیک نظر کنی توحید عین معرفت و حقیقت و طریقت و شریعت شود و عجب نیست
 باریک که همچون موی سیاه در شب تاریک نماید زیرا که این راه آن راه است
 که بعضی وجود با بدان راه سوی وجهت زمان و مکان دارند این آن راه است
 که سوی وجهت و زمان و مکان ندارد و عجب را همی است بیچ در بیچ که جز موحده
 نداند اما آن موحده که محرم راز باشد اما آنچنان رازیک حق تقاضی بواحد الوجود
 خویش از کدام راه نزول فرمود آن راه معلوم کند که راه توحید است راه توحید
 آنست که خود نیز بدان راه رود و همه راه نزول و سیر کنند چنانچه او خود اول
 اند راه توحید تا به راه شریعت آنچنانکه ترا از راه شریعت تا به راه توحید در آمدن
 است یعنی آن سبحانه از توحید ذات خود را عین معرفت دید و معرفت خود را
 عین حقیقت یافت و حقیقت خود را عین طریقت برگزید و طریقت خود را عین
 شریعت نمود و نیز عینک پیشتر بیان آن مذکور خواهد شد بتوفیق الله تعالی است
 سالک در انزال الازال و بقدم القدم که آن سبحانه با وحدت وجود خود قائم
 بنمود بود بحسب کنت اکثر اخصیاً عین توحید است بجز یعنی معرفت صفات
 خود که در آن مرتبه صفات او مخفی اند و چون از آن مرتبه در خود نگاه کرد و خوراج جمله

قابلیات و صفات یافت و توحید او عین معرفت گشت و باز چون حقیقت قابلیت
 را جست بجز خود و دیگر کس را حقیقت آن قابلیت نیافت معرفت او حقیقت باشد
 که خود را حقیقت جمله قابلیت یافت و چون آن قابلیت از ملک عدم بشهر
 وجود روان شد حقیقت او عین طریقت شد یعنی آن واحد الوجود از مرتبه حقیقت
 بطریقت آمد چون آن قابلیت بشهر وجود آمدند و خود را در بازار ظهور بهر صورتی
 و شکلی که تعیین اوست سعی نمودند پس طریقت او بشریعت آمد یعنی آن قابلیت
 بحد احکام خویش رسید و شریعت یعنی احکام حدیست که تجاوز ننماید از خود
 در قضای حق سبحانه و تعالی چنانچه در شرع پیغمبر علیه السلام آنچنان حد بسته اند
 که هیچ کس از آن حد تجاوز نتواند کرد همچنین وجود جمله اشیا هر یک بحد تعیین
 اوست چنان در قضای آن سبحانه بسته اند که بجز امر او از حد خود تجاوز نتوانند شد
 پس این چنین شریعت عین توحید اوست بحسب آنکه ذات او بحسب تعیین خود
 عین تعیین اوست و سب لا تعین عین لا تعین است و این وحدت نیست
 کمال مرادات را از صرف لطافت آن ذات بنا بر آنکه شریعت منظر طریقت است و
 طریقت منظر حقیقت و حقیقت منظر معرفت و معرفت منظر توحید و توحید
 منظر ذات و ذات در جمله منظر ظاهر با سایر الصفات پس بدان ای سالک
 بین که چه راه توحید است که در هر راه با سیر کرده است و راهی در راهی
 شده است که آن را اگر اهی نداند و این چنین راهی بجز آگاهی نشناسد که شریعت
 در طریقت چون است و طریقت در شریعت و شریعت عین طریقت همچنین
 حقیقت عین معرفت و معرفت در حقیقت و حقیقت در معرفت و معرفت
 در توحید و توحید در معرفت و حقیقت و طریقت و شریعت عین توحید نماید
 چه رمزی کمال است با صورت جمال که نظر کور بر روی زیبای لا مثال کار کنند

غیا

بجز ارادت حق اگر بیان کرده شود طویل گردد سالک را باید که از اشارت مذکور
 بفهمد در آید و ساسته تفکر کند انشاء الله تعالی همه ماهیت و س را تمام خواهد
 دریافت اے سالک این اصطلاح مسافران عالم توحید است بجز مسافران
 عالم توحید هیچ کس نداند مر آن مسافران را باید پرسید که آن کدام
 راه است که در جمله راه های سیر سیر فی الله و من الله و الیه است
 ایشان میدانند اے سالک آن مسافران را آن کس تواند شناخت که خود
 نیز در عالم توحید سیر کند و در اینجا تا نشاناید که مسافران آن راه توحید همیشه در
 سفر اند یک زمان و یک لحظه از سیر فارغ نیستند و لمح نیز ایشان را استقرار
 نیست چون راه های آن سبحانه را نهایت نیست سفر ایشان را نیز نهایت نیست
 قوله تعالی وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْتَهُمْ جَبَابِدَةً وَ هِيَ كَأَمْثَالِ الْأَشْجَارِ بَدْرین
 معنی بوده باشد اے سالک تا شامی عالم توحید را خواهی که بر بنی و یا بمسافران
 عالم توحید برسی باید که دایره های عقب که مکتوب شده اند با شرایط تمام
 احکام نظام معرفت آنرا حاصل کنی و در عمل آری انشاء الله تعالی بمقصود خود
 خواهی رسید بکن جمله بلوغ اندرین راه که از توفیق حق زدگدی آگاه
 الحمد لله علی التوفیق هر که در عالم توحید در آید جمله راه با مراد را کشف میشود
 تا در جمله راه با سیر کند و همه وجودات تا نشاناید بعلم آن وجودات چنانچه علم
 حق با همه موجودات باهر است همچنین چون سالک نیز در توحید آن زمان آید که
 با علم حق برابر آید یعنی چنانچه او میداند بنده همچنان بدانند کل اشیا را پس آنکس
 موحّد شد با علم او سبحانه که با قرب واحد الوجود برسد سالک در واحد الوجود
 وجود خود را و وجود همه عالم را یکسان بیند یعنی بصفت حی ثبوت کند که خود را
 با وزنده بداند چنانچه او زنده است و بعد از آن در علم یکسان بیند چنانچه مراد را

علمست خود را نیز علم روزی کنایه ای سالک شاگرد این چنین عالمی چنانچه شوی که
 جمیع علم خود را بیاموز و چنانچه آدم علیه السلام را بیاموزت و علم آدم الائمة
 گناه و مثل خود گرداند که ترا نیز عالم سازد چون علم خود بخشند و این توحید علمی است
 با حق و آن توحید ذاتی است *تَخَلَّقُوا بِالْخَلْقِ* الهی این معنی باشد پس سالک را
 در علم توحید چنین توحید علمی کلی میشود و آگاهی این عنایت اوست که فیض علم
 خود را بر ذره عنایت کند یا چنانچه چراغ که پزمرده باشد و او را از انگشت
 بیرون زند و روشن گردد و بر همه اشیا پرتواند از در همچنان حق سبحانه نیز هر علم بنده را
 از فیض نظر حق چنان مدرک سازد که جمله اشیا را درک کند و در احاطه علم خود
 در آرد همچنین بعضی صفات مثل حیات و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام به صفت
 خود که بروی تجلی کند یعنی نظر کند صفت بنده نیز همان کار کند که حق کار میکند پس
 آن صفت بنده نیست بلکه عین صفت حق است که پاکتر بصفت او کار میکند آنجا
 صفت حق یا بنده است و یا بنده نمی ماند مگر صفت حق فنای صفت بنده این معنی و
 بقای صفت بنده این معنی همچنین در وجود نیز فنا میشوند با وجود حق یعنی آن گاهی
 سالک را بر وجود خود این نظر آید که من خود خدایم چنانچه عطار گفته است *من ضایق*
من خدایم من خدا فارغ از کبر و کینه و زهوا باشد که این همه فیض نظر عین عنایت
 اوست که وجود او را در وجود خود فنا ساخت و یا فیض وجود بر و نظر کرد و
 او خود را جدا دانست و این مقام حاصل شدن سالک را کمال عنایت است
 بالاتر از این عنایت نیست چنانکه گفته اند *أَنَا أَكُلُ أَنَا أَشْرَبُ* بر پی ابد این غیر
 و چون منصور انا الحق گفت و بعضی گفته اند علم من علم می و عظیم باشد بجز من خداست
 عظیم پس سالک را اینحال کمال است هر که خواهد حق سبحانه روزی کند پس سالک را
 فنا با خود و بقا با حق این معنی آنکه بدائرة واحد الوجود بر فهم کند بتوفیق الهی تعالی

و پی نیز *بَصْرٌ وَ بَصِيرَةٌ* و پی کیشنی این معنی مهبات مهبات چو رازی بنهانتست که
 زبان در بیان نتواند آورد و آتی سالک چون تجلیات توحید حق را نهایت نیست
 بنا بر آن نیز غایت نیست عاشق را از سبب زبان خامه را بدایت نیست
 جز موصد هیچ کس فهمیده نه غیر عاشق روی او کس دیده نی این چنین راز
 بجنفی گنج ماند و او بفهمد آنکه او را حق رساند *الله الله* چه عالم است که توحید حق
 نداند و بجز ارادت حق هیچ کس بدین علم رسیدن نتواند *عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي* این معنی
 باشد آتی سالک باید که بکوشی تا در راه سلوک او بچوشی تا با دوه توحید را در دایره
 مجلس قرب وی بنوشی آتی سالک بدان که دایره پنجم را نیز مرتبه قرب نامیده اند
 بنا بر آنکه سالک چون بتوحید حق واصل آید مراد او قرب کمال حاصل آید و معنی
 لفظ قرب بمعنی بی نیاز است و بی نیازی جز بصحبت الهی از ماوس است
إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ است سالک نیز چون در توحید او بر مرتبه قرب رسد که
 از جمله بی نیاز گردد و بحسب *الْفَقِيرُ لَا يَخْتِجُ إِلَى نَفْسِهِ وَلَا إِلَى رَبِّهِ* چون چنین شود
 مقام قرب آنکس را حاصل گشت و این مقام قرب آنست بصحبت او از همه
 بی نیاز گردد و بحسب *الْحُجَّتُ تُوَفَّرُ بِالْخَلْقِ بِالْخَلْقِ* الهی در آید مسئله گویند که
 فلان کس را چه پادشاه قربی است که همچون پادشاه بی نیاز مینماید و این صفت غنا
 اوست که بروی ترول فرموده و او در صفت غنای او محو شده و خود را فدا کرده
 پس بدان ای سالک چون ترا قرب اوست او را نیز قرب اوست که او خود قرب
 ذات خود دارد که از جمله بی نیاز است و خودی و منی دارد بر کرامت و عظمت خود
 و آن خودی و منی مراد از سزاوار است پس این قرب منزل اعلی است از منازل
 دیگر چون ناسوت و ملکوت و جبروت و لا الهوت و این منزل پنجم که مقام قرب است
 مقام ابدیست در وصل خدا تعالی و این قرب ذاتی است و بعضی قرب صفاتی

علم است خود را نیز علم روزی کند ای سالک شاگرد این چنین عالمی چنان میشود که
 جمیع علم خود را بیاموزد و چنانچه آدم علیه السلام را بیا موخت و علم آدم الاشیاء
 گنگها و مثل خود گرداند که ترا نیز عالم سازد چون علم خود بخشند و این توحید علمی است
 با حق و آن توحید ذاتی است **تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ** این معنی باشد پس سالک را
 در علم توحید چنین توحید علمی کلی میشود و آگاهی این عنایت اوست که فیض علم
 خود را بر ذره عنایت کند یا چنانچه چراغ که پزمرده باشد و او را از انگشت
 بیرون زند و روشن گردد و بر همه اشیا پرتواند از در همچنان حق سبحانه نیز هر علم بنده را
 از فیض نظر حق چندان مدرك سازد که جمله اشیا را درک کند و در احاطه علم خود
 در آرد و همچنین بعضی صفات مثل حیات و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام به صفت
 خود که بروی تجلی کند یعنی نظر کند صفت بنده نیز همان کار کند که حق کار میکند پس
 آن صفت بنده نیست بلکه عین صفت حق است که پاکتر بصفت او کار میکند آنجا
 صفت حق یا بنده است و یا بنده نمی ماند مگر صفت حق فنای صفت بنده این معنی و
 بقای صفت بنده این معنی همچنین در وجود نیز فنا میشوند با وجود حق یعنی آن گاهی
 سالک را بر وجود خود این نظر آید که من خود خدایم چنانچه عطار گفته **من خدایم**
من خدایم من خدایم فارغ از کبر و کینه و زهوا باشد که این همه فیض نظر عین عنایت
 اوست که وجود او را در وجود خود فنا ساخت و یا فیض وجود بر و نظر کرد و
 او خود را جدا دانست و این مقام حاصل شدن سالک را کمال عنایت است
 بالاتر ازین عنایت نیست چنانکه گفته اند **أَنَا أَكُلُ أَنَا أَشْرَبُ** بر پی ابد این غیر
 و چون منصور الحق گفت و بعضی گفته اند علم من علم می و علمم باشد بجز من خداست
 عظیم پس سالک را اینحال کمال است هر که خواهد حق سبحانه روزی کند پس سالک را
 فنا با خود و بقا با حق این معنی آنکه بدائرة واحد الوجود بر فهم کند بتوفیق الله تعالی

قَرِيبِي يُبْصِرُ قَرِيبِي يَنْظِقُ قَرِيبِي يُبَشِّرُ این معنی همیها همیها چهره رازی پنهانست که
 زبان در بیان نتواند آورد و آئی سالک چون تجلیات توحید حق را نهایت نیست
 بنا بر آن نیز غایت نیست عاشق را از سبب زبان خامه را بدایت نیست
 جز موصد هیچ کس فهمیده نمی غیر عاشق روی او کس دیده نمی این چنین راز
 بختی گنج ماند و او بفهمد آنکه او را حق رساند **اللَّهُ اللَّهُ** چه عالم است که توحید حق
 نداند و بجز ارادت حق هیچ کس بدین علم رسیدن نتواند **عَرَفْتُ رَبِّي رَبِّي** این معنی
 باشد آئی سالک باید که بکوشی تا در راه سلوک او بکوشی تا با او توحید را در دایره
 مجلس قرب وی بنوشی آئی سالک بدان که دایره پنجم را نیز مرتبه قرب نامیده اند
 بنا بر آنکه سالک چون بتوحید حق واصل آید مر او را قرب کمال حاصل آید و معنی
 لفظ قرب بمعنی بی نیازیست و بی نیازی جز بصحبت بی نیاز حاصل گردد پس
إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ است سالک نیز چون در توحید او بر مرتبه قرب رسد که
 از جمله بی نیاز گردد و بحسب **الْفَقِيرُ لَا يَخْتِاجُ إِلَى نَفْسِهِ وَلَا إِلَى رَبِّهِ** چون چنین شود
 مقام قرب آنکس را حاصل گشت و این مقام قرب آنست بصحبت او از همه
 بی نیاز گردد و بحسب **الْحَبِيبُ تَوَقَّرَ بِأَخْلَاقِ اللَّهِ** در آید مسئله گویند که
 فلان کس را چه پادشاه قریبی است که همچون پادشاه بی نیاز مینماید و این صفت غنا
 اوست که بروی تزلزل فرموده و او در صفت غنای او محو شده و خود را فدا کرده
 پس بدان ای سالک چون ترا قرب اوست او را نیز قرب اوست که او خود قرب
 ذات خود دارد که از جمله بی نیازیست و خودی و منی دارد بر کرامت و عظمت خود
 و آن خودی و منی مر او را سزاوارست پس این قرب منزل اعلی است از منازل
 دیگر چون ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت و این منزل پنجم که مقام قرب است
 مقام ابدیست در وصل خدا تعالی و این قرب ذاتی است و بعضی قرب صفاتی

و معنی قرب یعنی نزدیک است با خداست تعالی پس شرف نزدیکی بی نیازی پیدا
 آرد و این بی نیازی که سالک را حاصل آید بر توفیق نیازی اوست که در خود یابد
 و این بر توفیق در جمله منازل معائنۀ نماید یعنی صفت بی نیازی آن سبحانۀ بر جمله
 موجودات جاری گشته و در هر یک وجود خود از ان فیض قرب پیدا کرده یعنی بی نیاز گشته
 چنانچه بجز ارادت از وجود خود بوجد دیگر نخواهد و او بر وجود خود خوشحال و قانع باشد
 مثال عالم لاهوت و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ناسوت از جن و انس
 و ملائک اند که اهل آن عالم در منزل خویش مستقر اند و از عالم خود چنان خوشحال و
 بی نیازند که از عالم خود بعالم دیگر مائل نشوند و این بی نیازی اثر بی نیازی اوست
 سبحانۀ که در هر منزل عالم سیر کرده است و او را آنچه آن بی نیاز ساخته که نخواهند
 که وجود ما را بوجد دیگر بسازند این فیض بی نیازی اوست سبحانۀ که غنائی او
 در همه پیدا آمده است اے سالک این قرب منزل است از منزل معراج حضرت
 رسالت پناه **محمد مصطفی** علیه السلام را بود هر که اینجا رسید علم همه منازل
 چون لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت معلوم کند که همه منازل در پیش او محو
 نماید بجز منزل قرب هیچ منزل ننماید و این در حق فقرا الله جلیس است
 و این مقام قرب مدام حضوریت و مشاهدۀ عینی حق است و این مقام محمود
 است که محمد را بود چیزی که در قرآن است عبارت ازین مقام قرب بوده
 باشد **مقام قرب منزل بی نشان است** درون جان و بیرون جهان است
 درین منزل آنکس و آید که از همه منزلها بر آید ولیکن گاه گاه آن منزل نیز
 در آن مقام قرب بنماید چنانچه خود را در عالم لاهوت بیند و گاهی در عالم
 ناسوت و گاهی در عالم جبروت و ملکوت یعنی گاهی از نهایت قرب بی نیاز
 گردد که لاهوت است و گاهی از غایت بعد در حجاب افتد که ناسوت است

و گاهی

و گاهی در طلب حضوری که ملکوت است و گاهی بمشاهدۀ که جبروت است و این جمله
 از مقام قرب تجلی وصال باریک و باریک ترست و هر که بوصول رسد فهم کند
 و این حالات بر صاحب قرب البته جاری شوند که **المخلصون علی خطیر عظیم**
 آمده است و بدانکه سالکی که بقرب حق رسیده است در آن مرتبه علمی حاصل کند
 که ناسوت و ملکوت است و ملکوت و جبروت و جبروت و لاهوت است و یا
 بر عکس این و یا این طور که ناسوت عین لاهوت است و لاهوت عین ناسوت
 است اگر این شرح گفته آید طویل گردد و این اسرار بجز مقیمان منزل قرب هیچ کس
 نداند که در منزل قرب از تجلیات الهی تا تنهایی سالک را منازل بسیار است و
 راه ها نیز بشمار است از آنکه آفتاب وحدت ذات او بصورت وحدت در همه سیر
 دارد و چنانکه در عالم شهادت و ما در عالم غیب و ما در عالم غل در عالم اولی
 هر یک ذره از ذرات عالم و هر یک از وجودات اشیا بوجد خود منزل دارد که
 هیچ شی از اشیا بجز امر قضا و او از خود بجا و زنتوانند شد مثال جماد و نبات و
 انسان یعنی منزل جماد در مرتبۀ خویش و منزل نبات در مرتبۀ خویش هر دین نوع
 همه چیز در منزل خود استقرار دارد پس این منازل وحدت او هیچ کس فهم
 نتواند کرد مگر آنکه از مقیمان منزل قرب آن سبحانۀ اند که وحدت او را در همه منازل
 سر یا نیست چنانچه پیش ازین بیانی در توحید مذکور شد اے سالک اگر بیان
 منازل را بعبان نموده آید طویل خواهد شد مابراختصار است که تا عارف
 سالک با شارت فهم کند پس است که این رمز خفی در خفی است بعد ازین سخن در ذکر
 خفی است یعنی ذکر خفی را با اصطلاح او کار بدائرة پنجم منسوب کرده شده است
 چنانکه گفته شد که اگر از جانب اصطلاح ذکر لسانی شمرند این مرتبه را مرتبۀ خفی
 نامند پس اے سالک مرتبۀ ذکر خفی با ذات متصل است هر که درین مقام قرب

رسد ذکر خفی وی را حاصل شود و تعریف ذکر خفی آنست که چون سالک از ذکر
 لسانی و ذکر قلبی و ذکر روحی و ذکر سری گذشت بذکر خفی رسید یعنی یا در حق سبحانه
 تعالی که بر دل سالک بصورت ظاهر بود باطن گشت مسئله کسی معشوق خود را از
 دور یاد آورد و هر دو هر دو و هر لحظه نام او بر زبان راند این لقلقه لسانی اوست و
 چون بجانب او روان شود و یاد وی را در دل نگهدارد این قلبی است و چون
 بحضور شد مشاهده روحی گشت و چون هم کلام شد سری پیوست و چون کلام او
 بنهایت رسید که از آن کلام تمام ماهیت او بخاطر آمد بوصول ساکن گشت که
 ازین پنج مقصود نماند که معشوق را بظاهر و باطن یافت بیشتر از قریب پنج مقامی
 و منزلی نیست که بیشتر نشود سالک را درین حال ذکر خفی دست دهد یا در کردن
 یاد او بعد از وصل فراموش شوند بلکه معشوق را نیز فراموش کند در غایت قریب
 وصال ای سالک این ذکر خفی مرتبه ذات مطلق اوست آن سبحانه که او خود را
 کنج خفی گفت در قدیمی خود و این ذکر خفی او بود که با ذات خود هیچ بادی نداشت
 یا غنای خویش سر مست بود و این حالت ذکر خفی او بود که خود را کنج مخفی گفت او
 قدیمی خود بعد ازین ذکر سری اوست و چون بتمامه خود را بقابلت دید روحی
 اوست و چون در دل خود تصور ظهور جمله عالم کرد که آن را اعیان ثابته گویند قلبی
 اوست و چون تصورات باطن خود را وجود داده در خارج پیدا کرده و بظهور
 آورد جللی او شد ای سالک مدعا ازین بیان آن بود که حق سبحانه تعالی بر پنج ذکر
 خود را ظاهر کرده است یعنی این پنج ذکر با اول خود کرده است تا بعد از آن ما را
 فرموده است چنانچه او از ذکر خفی بظهور نزول کرد تا بذکر جللی آمد ما را با بد که اول
 ذکر جللی کنیم تا از ذکر جللی بسوی ذکر خفی برسیم او را نزول است ما را عروج ای سالک

چون

چون نزول او به پنج اذکار ظاهر گشت پس عروج مانیز به پنج ذکر خواهد شد بدان است
 سالک پنج شی از اشیا نیست که در و این پنج اذکار نیست یعنی آدمی بهر کاری که مشغول
 است البته جز این پنج ذکر خالی نیست چنانچه تمثیل معشوق گفته آمد همان نوع جمله
 عوام الناس در هر کاری لقلقه و سوسه و مشایده و معاننه و معانیه دارند بکار
 خویش و بمقصد دیگر در پیش دارند و این بر تو عکس او که در هر وجودی اثر
 کرده است پس این همه مرتبه ذکر است که عالم مشغول است ای سالک این
 جمله اذکار که در وجود جمله موجودات است هیچ کس را معلوم نیست مگر ذاکران ذکر
 خفی را که در قریب حضرت عزوجل رسیده اند و این اصطلاح ذاکران علم خفی است
 بجز ایشان هیچ کس نداند ای سالک آن ذاکران ذکر خفی در هر مرتبه که سیر میکنند
 همه عالم را ذاکر میدانند خود را نیز گاهی در ذکر جللی بعالم الشهادت بصنع او مشاهده
 نمایند و گاهی در قلبی بعالم معرفت و گاهی در روحی بمشاهده و گاهی در سری
 برازی و گاهی در خفی بکمال وصال او علمی حاصل کنند که خفی در جللی و جللی در خفی
 و قلبی در روحی و روحی در سری و خفی خوب است و این تجلیات ذکر خفی اند آنکه
 بمقام ذکر خفی برسد معلوم تواند کرد بتوفیق الله عزوجل و این ذکر خفی را نورانی است
 ذاتی که بدان نور جمله اذکار عالم را تواند شناخت چنانچه حضرت بنی علیه السلام
 فرموده اند **ان الذکر نور و النقله ظلمة** ای سالک ذکر خفی در کمال نورانی است
 زیرا که سالک هر چند از خود نماند تر مر او را حق عیان تر و هر چند خود ظهور
 از حق دور تر پس ذکر خفی از مرتبه جمله اذکار اعلاست و نورانیت او
 بیشتر است ای سالک اگر بیان اذکار عیان کرده اند طویل گردد مدعا در
 اختصار است با عارت با شارت بیاید و بس اکنون هر مرتبه نور را بیان کنیم
 چنانکه گفته شده بود که اگر از جانب اصطلاح تن و نفس و قلب و روح و سر شمرند

این دائره پنجم را مرتبه نور نامید زیرا که این مرتبه عین نور ذاتی اوست **الله نور**
السموات والارض مراد ازین نورست و این نورست که برتر از همه نورهاست
و نور یعنی روشن پس ذات حق بذات خود روشن و منورست بر همه روشنیها
و جمیع ظهور روشنیها ازین نور بطورست اما این نور عین ذات گفتیم بحسب
مراتب و گرنه ذات او ازین نیز معرا و متبر است سالک چون ازین نفس و دل
و روح و سرگذشته بمرتبه نور رسیده زیرا که بدین اصطلاح این مرتبه را مرتبه
نور گفته اند چنانچه با اصطلاح دیگران این مرتبه را نامی دیگرند اما می سالک
این نوریست ذات پاک حق سبحانه تعالی هر که بدینجا برسد تمام عالمی را بر نور
دید یعنی هر ذره از ذرات عالم خالی نماند که در آن ذات مطلق که منورست
بنور خود نبیند **ما را آیت شیا الا نور آیت التدریج** و این اصطلاح عاشقان
عالم نورانیست که در هر ذره جمال باکمال معشوق خود را به بینند و در تجلیات
جمال ذوالجلال گردند **روح معشوق خود بیند عشاق** به بر آیت **ووعالم**
انفس آفاق به بجز نور رخس در هر وجودی به نه بیند غیر او در هر نمودی به
مرادشان را می باید پرسید که بجز عاشقان هیچ کس نداند و مر آن عاشقان را
علیست که در مرتبه نور با ذات حق سبحانه حاصل آید چنانچه ذات حق را در نور
بینند و نور را در روح و روح را در قلب و قلب را در نفس و نفس را در تن
و گاهی برعکس این دگانهی جمله عین هر یک و دیگر جسم صورت نفس و نفس صورت
دل و دل صورت روح و روح صورت نور و نور صورت ذات و این تجلیات
ذات نورانیست که بنور خود که در هر مرتبه محیط و سربالاست اگر بیان این تعینات
به عیان رسانم شرح او بطول انجامد و در اختصارست مرد عارف را
باشارت بس است اکنون در مرتبه و در نور سخن کنم که او را در نور

باید

چییست و در او نور را که گویند بدان می سالک لفظ و در او را بعضی از پیشترست که
پیش وی چیزی دیگر نبود چنانکه ازل الازل قدیم القیم همین طور و در او را است پیش
گفته شده بود که اگر از جانب اصطلاح هوا شمری دائره پنجم را مرتبه و در او را گویند و این مرتبه
در او را مکانیست که جمله مکانها از پر تو این مکان در ظهور اند و مکان آنرا گویند که در آن
صورتی و شکلی استقر گیرد و نمودار گردد و مکان بمعنی جامی بودن پس هر اشیا را که حق تعالی
آفریده است او را مکانیست مسئله چنانچه در جهان چهار عناصر گفته آمد در منظر آب
اشیا را بی چون ماهیان و در آتش اشیا را آتشی و در خاک خاکی و در باد بادی بلکه این عناصر
خود بخود مکان و مکن یکدیگر شده اند چنانچه هوا مکان باد و باد مکان آتش و آتش مکان آب
و آب مکان خاک و بنمله هر چیز هوا استقرار او بد و مکان او همونست پس هر یک مکانی را
نامی دیگر نموده اند چنانچه هوا و صفا و مکان لا مکان و در او را بطون حضرت الهیست
که جمیع قابلیت اسما و صفات الهی در وی مستقرند و آن در او را منظر و مکان
اعیان ثابته آن سبحانه است ای سالک ذات حق سبحانه تعالی را مکان نیست اما
قابلیت وی را مکانیست که آن را در او را گویند و این گفتن درست
بود و قابلیت الهی که در بطون او پنهان بود و هستند خواه در مرتبه اجمال
باشند خواه بتفصیل بلکه در جمال غیب القیب و مخفی در مخفی که حق را بجانب
او هیچ شعور نبود و حالا تیرا اگر مر حق را بجانب قابلیت شعور نیست اما
آن قابلیت بر اصل خویش مستقر اند همیشه در مکان خود و اصطلاح این قوم
آن را در او را گویند بنا بر آنکه سالک را سلوک بیشتر ازین نباشد هر که او را
رسید سلوک سالک بتمام انجامید و این در او را هیلای صفات الهیست
که جمله صفات در وظاهر اند ای سالک بدانکه از پر تو در او را را لا مکان پیدا
آمده است که لا مکان صورت و در او را است و این لا مکان محل در

مظهر عارف الوجود است که عارف الوجود در لامکان پیدا است آن لامکان مرآت
 اوست اس سالک این عالم لطیف است که ظهور حق سبحانه و تعالی آنچنان
 پیدا شد که آن سبحانه اول محل و مکان پیدا کرد و بعد از آن صورت و اشکال در آن
 مکان بحسب آن مکان پیدا کرد این قیاس بروی روان بود زیرا که چون حق سبحانه
 ظهور وجودی موجودات پیدا آورد بحسب آن وجود مکانی نیز همراه او پیدا کرد و
 چنانچه در بطون تو نظورات و اشکالات چند آنکه پیدا کرد محل و مکان ایشان
 نیز همراه شان پیدا کرد و همچنین ظهور واجب الوجود را در مرآت لامکان پیدا کرد
 ای سالک نیک در یاب که رمزی باریک است بعد از آن از پر تو لامکان مکان
 لامکان نمودار گشت و مکان لامکان مظهر و مرآت ممنوع الوجود است و ممنوع
 در مکان لامکان هویدا است زیرا که ممنوع الوجود در مرتبه خود گاهی هست و گاهی
 نیست و این محل روح است که نیستی از طرف عارف الوجود بطرف روح بباران مظهر
 مرآت ممنوع الوجود مکان لامکان گفته آمد هر که برسد فهم کند بعد از آن از پر تو
 مکان صفا پیدا شد و مکان صفا مظهر و مرآت ممکن الوجود و محل جمیع
 روحانیات جن و انسان و ملائک و غیره هر گاه که عالم ارواح برداشته شود
 وجود صفا نیز همراه او معدوم گردد بنا بر آن گفته آمده است که در عالم لطائف است
 هر مکان صورت و اشکال با وجود صورت و اشکال است اما در قدرت خدا تعالی
 جاسم و زدن نیست که *وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* و مکان را نگردد و مکین
 معدوم سازد و گاهی مکین را نگارد و مکان را معدوم سازد که *يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيُحْكُمُ مَا يُرِيدُ* پس عالم صفا آنرا گویند چنانچه مذکور شد بعد از آن از
 پر تو صفا هو نمودار گشت و هو مظهر و مرآت لازم الوجود است که لازم الوجود
 در هو پیدا است و این آن هو است که جمله عالم جسمانیات از عرش تا فرش

و از

و از سماتنا سگ و از اعلیٰ علیین تا اسفل سافلین خطا هر دو هویدا است و این
 اربعه عناصر نیز از شکم هواد در اظهار آمده اند چنانکه از هو باد و از باد و آتش و
 از آتش آب و از آب خاک و بدانکه صورت هو با دست و هو مظهر و صورت باد
 آتش است و باد مظهر اولیٰ آخره همچنین هر مرتبه که بیان کردیم همین نوع در ظهور
 بظهور آمده است با هر حق سبحانه تعالی ای سالک سالک را باید که تماشا می نمود
 آن سبحانه تعالی یکی را در یکی مشاهده نماید چنانچه صفار او را در هو او را در صفا و
 مکان را در لامکان و لامکان را در و را در الو را در بلکه آن کمال مرتبه است مرتبه
 و را در الو را در مشاهده و مطالعه نماید زیرا که سالک اندرین دنیا نهایت مرتبه را
 بنظر ظاهر جسمانی اگر حاصل نماید پس کی حاصل کند که کارخانه آخرت همین دار دنیا
 است اگر درین وقت مصاحت و بار ظهور او دست هر که ما را از دنیا بسودا می پر
 نشود در آخرت هم نگردد و آخر در آخرت زیان خواهد دید سالک را باید که مرتبه نور
 را در مرتبه خاک حاصل کند بلکه عین قرب و اندام برین طریق جمله مراتب ظاهری
 و باطنی را بنظر ظاهری عیان بنماید ای سالک هر که مرتبه و را در الو را در رسیده بود او بتوفیق
 الله در هر مکان و محلی و مظهر سیر دارد و تماشا کند ای سالک این مرتبه و را در الو را در
 ناظران و تماشاگران عالم و را در الو را در امید اند این امر را با ایشان می باید پرسید
 و از ایشان معلوم می باید کرد بجز ایشان هیچ کس این رموز نمی داند که صفا در هو
 چون است بدین طریق مراتب این اصطلاح باید تحقیق کرد هر که بدین طریق
 در خود تحقیق کرد و تماشا کند که عالم و را در الو را در است اگر این بیان طول کنم
 طویل انجامد و در شرح نباید اکنون بیان مرتبه احدیت باید کرد چنانچه
 پیش ازین مذکور بود که اگر از جانب اصطلاح لفظ عالم شهادت شمیری دائره
 پنجم را مرتبه احدیت نامند پس ای سالک هر که بوزار الو را در رسیده مرتبه احدیت

پیوست و مرتبه احدیت مرتبه ایست که بجز ذات مطلق حق سبحانه تعالی را در قدیم القیم
 وازل الازل هیچ اشیا را وجود نبود بجز وجود مطلق او این صفت را مرتبه احدیت
 گویند پس سالک چون بدین مرتبه رسید هیچ اشیا را بجز ذات مطلق او معائنه نکند
 چون خود را و جمله اشیا را در آن حضرت فنا یا بدو بذات حق بقا سالک را مرتبه
 احدیت حاصل شد پس ازان مرتبه احدیت مرتبه وحدت پیدا شد و تعریف
 وحدت آنست که حق سبحانه از مرتبه احدیت که گنج مخفی بود نزول منسرمود
 یعنی خود را یافت که اتی انا الله رب العالمین و این تعین اوست که وحدت میگوید
 پس این مرتبه وحدت مرتبه حقیقت محمدی علیه السلام پس این وحدت
 صورت احدیت شد و واحدیت مظهر و مرآت صورت واحدیت آنچنان وحدتیکه
 هیچ کثرت را در وی اثر نه بعد ازان از پر تو وحدت واحدیت ظاهر گشت و واحدیت
 آن را گویند که ذات حق چون در تعین اول خود را اجمال دانسته بود که نم آما چون
 بتفصیل جمله اسماء و صفات خود بدانست به نسبت اسماء و صفات در هر یک ظاهر
 و مظهر پیدا گشت در اصطلاح ایشان این را اعیان ثابته گویند و این مرتبه را
 حقیقت انسانی گفته اند اگر گویی که مرتبه انسان چون فرو تر مرتبه محمدیست
 علیه السلام پس انسان بر مرتبه احدیت چون تواند رسید جواب آنکه مقام انسانی
 اگر چه هم درین جاست اما آنجا که مال عرفان میرسد و خود را آنجا فنا میابد و بی خود
 میگردد و بحقیقت اصلی خود برسد که حقیقت محمدی علیه السلام پس انسان
 همه مرتبه احدیت است که بجز آن مرتبه رسیدن سالک را مرتبه ذات هم است
 آن مرتبه مرتبه عدم اشیا است و ذات حق تعالی را بقا بعد ازان آن سبب حقیقت
 عالم را که در باطن خود داشت بنظهور نمود اگر و یعنی عکس آن اعیان ثابته چنانچه
 یک بیک در باطن مخفی بود بنظهور آمد چون نقوش در نقاش که بیاطن بود ظاهر

گشت و در خارج بدو نوع نیکی عالم مثال دوم عالم شهادت و این هر دو عکس وحدت
 و واحدیت است و در خارج پس عالم مثال و عالم ارواح و عالم اجساد و عالم شهادت
 پس عالم شهادت صورت عالم مثال و عالم مثال مظهر و مرآت او شهادت مظهر
 و مرآت عالم مثال و مثال مرآت صورت او همه بدان نوع آن احدیت چنان
 سیر کرده است که حقیقت خود را در عالم شهادت نموده است سالک را
 باید که در عالم شهادت صورت احدیت حق را در عالم شهادت الآن کماکان
 ببیند زهی روشنی آن چشم که ظاهر را در باطن ببیند و باطن را در ظاهر یعنی جمله
 قابلیات باطنی در حق در صورت شهادت تصور کند که این صورت عین آن
 قابلیات است و آن قابلیات عین آن صورت باید که احدیت را در وحدت
 و وحدت را در احدیت و واحدیت را در مثال و مثال را در شهادت و
 بالعکس این مشاهده نماید آنچنانکه احدیت عین واحدیت و واحدیت عین
 احدیت که بیان این در حد و حصر نیاید پس بدان اس سالک این مشاهده
 ایست بجز صوفیان مقام احدیت هیچ کس آن را نبیند و نداند و این معائنات
 مرادشان را باید پرسید که این اصطلاح محققان و صوفیان مقام احدیت است
 هر که با احدیت ذات حق سبحانه و تعالی رسید مرآتکس را این مشاهده روشن و
 کشف خواهد شد اگر بیان کنم طویل شود مرد عارف را همین قدر اشارت بس
 اکنون مرتبه لا را بیان کنم و شرح و شراطی را اعیان نمایم که حرف لا بر
 جمله حروفات بهر صیغه و لاجه اشارت دارد که بدائره پنجم واحد الوجود منسوب
 کرده شد پس بدان ای سالک مسالک چون در هر دائره هفت اشغال که هفت
 حروف منسوب کرده شده بود و به تقسیم هر یک وجود حروف آن وجود را
 با و سپرده و اشغال او بر تریب لاجنا که گفته شد بجا آورده تا بجای که مرتبه عارف الوجود

تمام نموده پس در آخر حرف لا مانده آن لام الف را در مرتبه واحد الوجود منسوب کرده شد چنانکه پیش ازین گفته شده بود که اگر از جانب اصطلاح حروفات شمرده دوازده پنجم را مرتبه لا گویند پس ای سالک این مرتبه را مرتبه ایست که هر چه غیر و ماسوای حق سبحانه و تعالی است آن را همه نفی میکند و مرتبه لا از همه مرتبه بالاتر است اگر چه در بیان آخر افتاد چه شد که شرف بر ختم است و این حروف لا بحسب نزول است و بحسب عروج آخر بهر وجه شرف دارد و باری الحال سالک را نسبت عروج بعد از تحقیق واحد الوجود مرتبه توحید و مرتبه خفی و مرتبه قرب و مرتبه نور و مرتبه در الورا و مرتبه احدیت و شغل لا است و این شغل آن تقاضا میکند که جمله وجودات و مراتب های دوازده نیز فنا و نیستند بجز بقای مطلق ذات باری و تبارک تعالی و این حرف لا دو حروف دارد به تمثیل دو گواه که از حرف ذات مطلق گواهی میدهد که هیچ اشیا را موجودات و ممکنات و اسم در رسم و نعمت و وصف و مراتب و منازل و وجودات همه در پیش ذات مطلق سبحانه قانی و نیستند و این بجز لا سالک را درین مرتبه شغل کلمه لا اله الا الله است ای سالک حقیقت معرفت کلمه لا اله الا الله در اینجا تمام گردد و مقصود کلمه لا اله الا الله درین مقام حاصل شود بدانکه این حروف لا دو وجه دارد وجه بوجه که حروف لام است گواهی لطافت حروف ذات میدهد که چه لطیف است که از جمله عالم بقدم القدم که کثافت حدوث بوجود لطیف او روان بود چون نقطه که پاک است از حدوث حروف با حروف الف نشانی خروج بعضی حروف مثل ب که بعد از الف حاصل شود پس آن حروف لا برزخی است میان ذات و صفات پس ای سالک در مرتبه لا بفوق نظر کند بجز حرف ذات پاک هیچ چیز نیابد چون نقطه و اگر به تحت نظر کند حروفات عالم ممکنات معائنه نماید و این حروف برزخ نام

حرف

کلمه خداست چنانچه سجانه او که ذات صرف است کلمه لا اله الا الله در حق او اثبات گردد و تحت او که ظهور ذات است محمد رسول الله علیه السلام نبوت شود زیرا که حق سبحانه و تعالی مطلق ذات خود را بصورت ظهور محمد رسول الله علیه السلام یعنی حاجب اوست و این حاجب عین ظهور اوست که ظهور حاجب بطون او شده است پس جمله ظهور حق بر مرتبه احمد است و بطون او خاص بر مرتبه احد پس در ظاهر و باطن بجز احد و احمد نیست در بطون ذات احد و از ظهور صفات احمد هیچ فرقی نیست مگر یک میمی و گرنه احد و احمد و محمد در حقیقت یک معنی است ای سالک معنی لا اله الا الله این معنی دارد هر که بدین مرتبه رسیده و این رموز دانست کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله او درست گفت و در ایمان در صفت یعنی آنکس بر مرتبه ایمان رسیده و مسلمان گشت این بیچارگان عوام مردمان از چنین کلمه گفتن و دانستن و رسیدن محروم و مهجور اند معنی این کلمه بجز چنین مرتبه حاصل نشود مگر آن را که حق سبحانه و تعالی بخواند آن برسد ای سالک بدانکه درین اصطلاح مرتبه حرف لام الف از مرتبه بعضی حروفها بالاتر است و این حروف لا تعریف نقطه میکند و مدح نقطه میگردد که چه لطافتی و ظرافتی است هر نقطه را که هیچ حروف مفردات خواه مرکبات در روی اظهار نیستند و مخفی اند بقابلیات که اخراج حروفات از ان قابلیات است بلکه آن قابلیات در نقطه عین نقطه است بلکه در ان حال قابلیت را نیز هیچ وجودی نیست بجز وجود نقطه لا تعین پس این حروف لا از لا تعین نقطه گواهی میدهد که بجز نقطه هیچ تعینی نیست یعنی ذات نقطه با وجود خود خود است پس تقاضای این حال نقطه حرف لام الف پیدا می آید که لا است یعنی نیست بجز خود پس از کمال اطلاق نقطه ذات دو حرف لام الف تقاضا نمود هر که برسد و اندک کلمه لا است پس این لا سر کل است

و کلمه بمعنی گفتن از کلام گرفته اند که مقصود ازین بیان آن بود که جباریت کلام حق ازین مرتبه است و مقصود تمام همه کلام است یعنی تا که کلام نباشد هیچ مقصود است از حق بظهور نیاید پس ظهور جمله عالم از کلام است یعنی چنانچه کن فی کون گفتند بلکه اول کلام حق سبحانه و تعالی که در ازل الازل میگردید همین حرف است و این کلمه حق است و لا یعنی نیست پس این نقطه نیست در ازل با خودی خود گفته که لا اله الا الله یعنی نیست خدای بجز ذات خود از ان واسطه بر سر کلمه لا آمد پس آن سبحانه اول کلمه خود خود گفت بعد از ان بر بندگان خود فرستاد و بر زبان شان گویا بند و بر وحدت ذات خود گواهی از زبان جمیع عالم دها میندست عجب قادری حاضری ناظری به عجب اولی آخری ظاهری به چینی حضرت محمد رسول الله علیه السلام نیز اول کلمه خود گفت و ایمان بر خود آورد که من محمد رسول الله ام یعنی اول خود را خود محمد رسول خدا دانسته بعد از ان بر دیگران دعوت کرد که کلمه من بگوید که من محمد رسول الله ام بدین مقصود آنست که در حرف لا در ازل کلام حق بود بمعنی آنکه نیست بجز من هیچ کس ازین معنی و در حرف لا را لام الف ثبوت کردن و بمعنی نفی بنا بر آن آنحضرت پیر و سنگی باقیس الله سره العزیز حرف لا را بر جمله حروفها منسوب کردند که این لا کلمه بر جمله حروف است بدین نوع شرف دارد و لا را کلمه گویند از آنکه الکلمة لفظاً وضع لمعنی منفرد و بهی اسم و فعل و حرف پس این حروف لا کلمه است بقاعده نحوی و این کلمه لا از حق صادر شد در حال قدم او پس حق همیشه در کلام است اگر بیان این خفی و جلی را اعیان نمایم شرح بطویل انجامد و عارف را اشارت بس که جمله ظهور و بطون حق سبحانه و تعالی بدین کلمه تمام است که لا اله الا الله محمد رسول الله کلمه کمال است هر که برسد بدان پس آنحضرت ما حرف لام الف را بنا بر آن بر سر جمله حروفات نوشته اند که

در بیان

در بیان وجودات اربعه در هر دو وجود تقسیم حرف کرده اند و آن حضرت بامی راز سر حروفها در تقسیم اول شمرند و ازین یا تا الف و نقطه رسانیدند و درین چه مدعا بود پس بدانکه چو اصطلاح وجود حروفات که بسبب و هشت اند ظهور ایشان را جمله از نقطه دیدند و نقطه را از جمله منزه یافتند تشبیه ایشان را در وجود خود که لازم الوجود و ممکن الوجود و متمنع الوجود و عارف الوجود و واحد الوجود است بطریق عروجی که سیر و سلوک دارند ظهور سبحانه را هم بدان نوع دیدند که هر یک بیان آن طویل دارند از ان واسطه هر هفت حرف را هر یک وجود تعیین نموده اند زیرا که هر وجودی را هفت اعضای دیدند و هر عضوی را حروفی اثبات کردند و بهر حرفی شغل بهر حفظ آن وجود تعیین نمودند که حق سبحانه و تعالی از هر حرفی صفتی بر آورد و بدان صفت عضو آن وجود را نگاه داشته پس غرض حضرت پیر و سنگی با حروفات را بطریق و از گونه نوشتن و نقطه را بر سر جمله حروف شمرده این بود که در اصطلاح تشبیه با وجودات آن را اعلی دیدند که جمله حروفات از نقطه اظهار شده اند همچنین بمقابله ذات و صفات حروف اطلاقیت نیز نموده می آید که چنانچه نقطه از تقییدات حروفات مبر او معراست ذات حق نیز همچنین از تقییدات عالم منزه و مطلق است بنا بر آن حضرت ما حروف اب ت را مشابه ذات و بدیه حروف بسبب و هشت گانه را بر چهار وجود تقسیم کرده اند بطریق سیر نقطه که نقطه در جمله حروفات چون سائر است و منزه نیز از او بکدام نوع همچنین ذات نیز سر بیان در عالم دارد چنانچه بطون و ظهور چون است بکدام جائے ظاهر و بکدام محل مخفی آن نقطه در هر مرتبه که آمده است چه کارها کرده است بهر این بیاسنی واضح باید کرد تا هر کسی در فهم خود در آورده بحقیقت و ماهیت وی برسد انشاء الله تعالی پس بدان ای سالک آن کلام معنوی ازلی کلمه لا که حق سبحانه را بود و در حرفی است

بمانند دو الف پس این دو حرف یکی است که در جنسیت خود یعنی صورت لام
 و صورت الف بمانند یکی اند هر دو بی نقطه و بصورت دراز پس هر دو الف شدند پس
 هر دو الف بمعنی یکی است اگر چه بصورت دو بنمایند پس ازین تحقیق شد که آن نقطه
 وحدت بی کثرت بهر خروج کلام خارجی بود که حروفها اظهار گردند از آن نقطه حرف
 الف ظاهر گشت و الف در اصطلاح کتاب ازین هشت نقطه و یا نه نقطه موضوع
 است پس همان نقطه خود را بصورت الف بنمود بصورت راستی و بی خمیدگی که
 گنجینه آن نقطه ذات احدیت در آن الف پنهان گشت و الف از نقطه ظهوری
 یافت و خود را تمام الف شناخت پس مقصود ازین آن بود که آن نقطه ذات که
 دو حرف کلمه لا تقاضای کرد و این تقاضا کمال اخفای او بکنج مخفیست و خواست
 که اظهار معنی خود را بصورت بنماید این دو حرف را بیک جنس یک حرف دید
 تا که الف را از لام جدا کرد و بگوای مطلق ذات خود را در اظهار آورد و صورت
 خود را بنمود یعنی خود را بصورت هستی ظهور کرد و چون الف بصورت نقطه مطلق
 است پس لا دلالت آن کرد که نیست کسی مگر آن نقطه پس صورت الف ثبوت
 آن نقطه صورت الف است که لا را لا کند بمعنی آنکه نقطه نیست راهست کند یعنی
 آن کلمه مخفی را که حرف ذات است در اظهار آورد از بهر کلام و آن کلام بمعنی
 ظهور است و الکلام ما تضمنت کلماتین بالاسناد و پس اسناد این آنست که لا
 بمرتبه الا آمد و از مرتبه خفی بمرتبه پیدائی رسید یعنی نیست هست شد پس این
 لا و الا که نفی و اثبات نیست است اند تضمنین یافتند و با اسناد پسند شدند
 یعنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله از آن طرف آمده است یعنی از خفا پدید
 و از بطون بظهور رسیده لا اله الا الله مرتبه بطون و الا الله مرتبه ظهور محمد رسول الله
 ظهور در ظهور بظهور نزول آن سبحانه و این را کلام او گویند درین

اصطلاح

اصطلاح پس کلام او از ازل و قدم جاری گشت فافهم آسے سالک که کلام
 حق باین حروفات در اظهار آمد همین معنی بود که جمله کلام سبحانه با بست و هشت
 حروف تمام گشت چنانچه ظهور قرآن خارج ازین بست و هشت حروف نیست همچنین
 ظهور عالم خارج از بست و هشت مراتب نیست چنانچه در دائرة جام جهان ناموشته
 است و این مراتب عالم کتاب با عظم اوست چنانچه مولانا مغربی گفته ه عالم بخفا
 دوست کتابست ولیکن ادراک درومی نکند دیده اعنی به پس ذات آن
 سبحانه در ظهور خود به بست و هشت مرتبه نموده می آید با وجود چهار در اصطلاح
 آن حضرت ما قدس الله سره الغریبه بست و هشت حروف را به تقسیم چهار وجود کرده
 اند هفت حروف پس آن هفت حروف اولین که از الف تاخی اند در دائرة
 عارف الوجود ثابت کرده شده است زیرا که در دائرة عارف الوجود هفت مرتبه
 اند بجز حروف لا هفت حروف اولین را در تقسیم عارف الوجود کرده و هفت حروف
 دومی را بقسمت به ممتنع الوجود و هفت سومی را به ممکن الوجود و هفت حروف
 چهارمی را به لازم الوجود آن چنانکه اگر چه در دائرة واحد الوجود نیز بجز لا هفت
 مراتب اند اما آن در تحت لا اند پس در هر دائرة هفت حروف که در آن دائرة
 اند دلالت آن بر آن مرتبه میکنند تا حرف می که آخر مراتب است ای سالک
 مقصود ما ازین بیان اظهار نقطه بود که در کدام مرتبه مخفی و در کدام مرتبه اظهار
 است پس بدانکه اظهار نقطه از سه نقطه بیش نیست که بر حرف آمده اند جمیع
 سه پس ظهور نقطه اول الف است بعده بی و ثنی و حروف آخرین است
 که ختم سومی نقطه بروست ای سالک او لا باری این حروف را بچهار وجود
 تقسیم کن که اگر با اصطلاح واحد الوجود شماری الف را بعارف الوجود به را بمتنع الوجود
 تی را به ممکن الوجود تی را به لازم الوجود بشمار یعنی چون آن نقطه ذات که صفت

واحد الوجود بود خود را بصورت عارف الوجود نمود چنانچه نقطه اول خود را بصورت
الف نمود پس الف در حق عارف الوجود آمد که نقطه در الف خود را بصورت الف
نمود پس الف در حق عارف الوجود آمد که نقطه در الف مخفی گشت همچنین واحد الوجود
در عارف الوجود مخفی است فی غلط بلکه نقطه مخفی در الف اظهار شد و از معنی
خود بصورت آند زهی ذاتی که کج مخفی بود بعارض الوجود اظهار گشت فانهم ای
سالک الف بعارض الوجود منسوب کرده شد بنا بر آنکه چون الف نقطه را حجاب
شد عارف الوجود واجب الوجود را نیز همچنان حجاب است و ب به ممتنع دور
ممتنع الوجود نقطه که در عارف الوجود پنهان شده بود در اظهار آمد و آن نقطه خودی است
که در ممتنع پیدا است و آن نقطه ب خودی اوست برومی پس این نقطه خودی که در
ممتنع است گواه و از نقطه خودی اوست و این خودی بر بوبیت تعلق دارد و است
بمرتبه ممکن الوجود منسوب کرده شد با و نقطه یک نقطه ر بوبیت یک نقطه عبودیت
زیرا که وجود ممکن الوجود محض مرتبه عبودیت است چنانچه در یشاق ش را بلازم الوجود
منسوب کرده با سه نقطه یک نقطه ر بوبیت و یک نقطه عبودیت و نقطه سوم که بالا است
نقطه ذات منزله از حروف سه نقطه بمعنی آنکه لازم الوجود مرتبه اجمالی است که عبودیت در بوبیت
و مطلق ذات او هم درین وجود توان یافت بنا بر آن حرف ش بر لازم الوجود تعین
کرد همچنین در اصطلاح هر نوع همان سه حرف تعین باید کرد که بهر اصطلاح همه مثال دارد چنانکه
در اصطلاح واجب الوجود مذکور شد هم برین منوال این چهار حروف را در هر
اصطلاح باید شمرد اگر بیان کنم طویل گردد بیان حروف بدین نوع شد اما
بیان هفت حروف که آن حضرت مابهر وجود تعین کرده اند مراد چه بود پس بدان
ای سالک نقطه ذات مطلق را هیچ کس در احاطت فهم خویش نتواند آورد و
کنه کمال او را که قدیم بود هیچ کس نتوانست یافت اما اگر آن مرتبه را

اصطلاح

فرض کنیم بعد از تصور ذات آن مرتبه را واحد الوجود می یابیم و آن واحد الوجود
بهفت مرتبه مسمی است و هشتم مرتبه وجود خود پس از براس آن دایره ساخته شد
که دایره را واحد الوجود گویند و مرتبه توحید و مرتبه خفی و مرتبه تسرب و مرتبه نور
و مرتبه و رار الورا و مرتبه احدیت و مرتبه لا و این جمله مرتبه تعریف نقطه است که آن
نقطه ذات بچندین اسم مسمی است با اصطلاح هر انواع پس در اینجا هیچ حرفات
نیست که آن دایره در حساب همه نقطه است بنا بر آنکه هر که بمرتبه واحد الوجود
رسید ذات حق سبحانه و تعالی را در همه عالم کی دیده و یکی شناخته و یکی دانسته که
نیست خدا در دو عالم مگر ذات حق ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه در پیش
نظر وی جلوه داد هر که بمرتبه توحید رسید هر دو عالم را ندید مگر ذات حق که در
همه راه با سیر وجود اوست بلکه عالم را عین حق بیند و بجز حق هیچ نه بیند ما رأیت
شیئا الا و رأیت الله فیه برومی عیان نماید و هر که بمرتبه خفی رسید خود را در وی نفی
بیند و در خلف ذات وی چنان محو شود که لا رب و لا عبد گردد و لانی و لا اثبات
آنکس بمرتبه خفی بر رسید و هر کسی را که در وی عظمتی و کمالی و قدرتی پیدا آمد
آنکس بمرتبه قرب رسید و هر که جمله عالم در پیش بجز نور هیچ ننماید و هر عالم را نور
بیند بمرتبه نور رسید نبوی که الله نور السموات و الارض گفته و هر که در پیش نظر
وی هیچ زمانی و مکانی ننماید و همه عالم را بغیر مکان بیند بنا بر آنکه ذات حق را مکان
نیست قائم بخود دیده عالم را نیز ب مکان بیند آنکس بمرتبه و رار الورا رسید
و آنکه عالم را در حق بیند و حق منظر عالم آنکس بمرتبه احدیت رسید و هر که در نظر او
عروج و نزول افتاد یعنی عالم را در حق را برابر دید ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه
معنی آنکس بمرتبه لا رسید که حق را و عالم را ثابت کرد که نیست کسی بجز ذات حق
پس ازین نیست معلوم میشود که اول چیزی هست بود آن هست را نیست

کرد ذات حق را اثبات و بدین بدن ای سالک این تجلیات و ائمه پنجم است
 هر که بدینجا رسید این تجلیات بر وجوه دهند و از یک تجلی آن محل حالت آن محل
 معلوم کند و داند که این مرتبه حاصل شد یا نشد بنا بر آن حالات آن مرتبه را
 بیان کرده اند درین دائره تعلق هیچ حروفات نیست که آن دائره واحد الوجود
 وحدت وجود است درین دائره مرتبه هر نوع با واحد الوجود واحد است که مجال
 کثرت نیست و هر کثرت که هست در دائره عارف الوجود توان یافت بعد ازین
 کثرت در کثرت بالازم الوجود چنانچه بیان آن پیشتر کرده شد بتوفیق الله تعالی
 پس بدان ای سالک هر که بعارف الوجود رسید جمع معرفت حق سبحانه تعالی را
 حاصل کرد چنانچه هر چه در تحت آن وجود است ماهیت وی را بر خود معلوم میکند
 و هر دائره را که ممتنع الوجود و ممکن الوجود و لازم الوجود بود آئینه یا ساخته در
 رخ عارف الوجود میدید و حق سبحانه هم بدین نوع می شناخت چنانچه خود با وجود
 عارف الوجود تصرف میکرد و هر که بعارف الوجود رسید ذکر سرے با کمال محبت
 که با حق است معلوم کند و محبت حق که با جمله عالم است برورش نماند که راز
 حق سبحانه با جمله عالم در هر مرتبه چنان هست و هر که بعارف الوجود رسید
 مرتبه لا بهوت مراد را حاصل آید چنانچه حضرت منصور رحمه الله علیه را
 جذب بود بمثل جذب با هر نوع و هر که بمرتبه عارف الوجود رسید سرری که
 در میان روح و نور است او را فهم شود زیرا که آن سر را یافتن بسی مشکل است
 و بسیار باریک است و آن محل مشاهده است پس در عارف الوجود این چنین
 سر باریک را توان شناخت و هر که بعارف الوجود رسید حقیقت لامکان
 را تواند فهمید که لامکان که گویند و لامکان چیست هر مقامات عارف الوجود
 را یافت مرتبه وحدت حق را تواند شناخت که وحدت چیست و وحدت

که گویند پس ماهیت و حقیقت وحدت حق سبحانه تعالی را دران عارف الوجود
 تواند یافت و هر که بعارف الوجود رسید مراد بهفت شغل که با هفت حروف منسوب
 اند معرفت وی را تواند فهمید که این هفت حروف را در دائره عارف الوجود چهار اثبات
 کرد و مقصود ازین چه بود پس بدان ای سالک این دائره چهارم که عارف الوجود است
 هر مراتب با که در وهست جمله تعلق اوست پس این جمله هفت حروف با تقسیم این
 مراتب آمده است چنانکه الف را بعارف الوجود منسوب کرده شد بنا بر آنکه عارف الوجود
 نشان ذات مطلق میدهد زیرا که ذات مطلق بمثل عارف الوجود است هر که عارف الوجود
 را دید بعینه ذات حق را دید چنانکه نقطه در الف به بندیم چنین ذات حق در عارف الوجود
 ازان واسطه شغل آید *ذُنَا فِي أَحَدِيَّتِكَ يَا اللَّهُ* افتاده است و بمرتبه معرفت که
 تعلق عارف الوجود است منسوب کرده اند بنا بر آنکه یک نقطه دارد که توحید را بقوت
 معرفت توان دانست یک نقطه آن دلالت میکند و آن نور توحید است
 ازان واسطه شغل او *بَدْرٌ نَارِي فِي نَهْمِيَّتِكَ يَا اللَّهُ* افتادست بمرتبه ذکر سرری بنا بر آنکه
 دو نقطه دارد یک نقطه ربوبیت و یک نقطه عبودیت که را در دست چپش *مُحَمَّدٌ وَ*
مُحَمَّدٌ دلالت میکند بدین مرتبه ازان واسطه شغل او *مَمْنَانِي فِي نَهْمِيَّتِكَ يَا اللَّهُ*
 و ش را بمرتبه لا بهوت که سه نقطه دارد آن نقطه دلالت عبودیت و ربوبیت
 و اطلاق ذات میکند سالک را در لا بهوت تجلی ذات غالب آید بنا بر آنکه
 نزد او مقام قرب است همچنین ج در سروح در لامکان و رخ در وحدت
 این هفت حروف با هفت شغل تقسیم این مراتب کرده شد بنا بر آنکه سالک
 را گاهی بر عارف الوجود معرفت غالب آید و گاهی ذکر سرری و منزل لا بهوت
 و گاهی به سر و گاهی معرفت لامکان و گاهی معرفت وحدت بر لا بهوت
 و گاهی منزل لا بهوت بر معرفت غالب آید سالک را و آن مرتبه نقصان بدین

آید و مرتبه عارف الوجود بتمامه چنانچه شاید و باید حاصل نشود و این مرتبه کمال آن زمان حاصل شود که جمله مراتب بعد اعتدال برسد یعنی بر دیگری غالب نیاید همه مساوی باشند در معرفت او آن زمان آن مرتبه بعد بلا غث رسید و بکمالیت پیوست پس آن هفت شغل را بهفت حروف بجاء آوردن بر آن درین دایره منسوب کرده شد که این وجود عارف از عنایت باری تعالی بعد اعتدال رسید و بمرتبه کمالیت پیوندد که کمالیت در اعتدال اوست پس بدان ای سالک هم بدین نوع بهر دایره بهفت حروف را در حق آن دایره تقسیم است و همان مقصود است چنانچه مذکور شد تا دایره لازم الوجود آخرین مرتبه شهادت است و آخرین حروف با حرف می است در حق او آمده زیرا که می دو نقطه دارد و این دو نقطه گواهی میدهند بشهادت وحدت وجود حق سبحانه تعالی شاهد است که جمیع ظهور عالم ممکنات از ان ذات باری و تبارک و تعالی است که او قائم است با ذات خود و مقوم است جمله عالم را پس بعد از لازم الوجود بیان دایره واحد الوجود تمام شد آئی سالک این چنین معلوم کردی بعد از ان ظهور ذات حق سبحانه به تشبیهات گوناگون خواهی دید چنانچه خواهی او را دریا گویی و عالم را امواج و خواهی او را هوا گویی و عالم را سراب و خواهی او را آفتاب گویی و عالم را ذرات و خواهی او را درخت گویی و عالم را شاخ و برگها و خواهی او را خوشبو گویی و عالم را گل و خواهی او را شیرین گویی و عالم را شکر و خواهی او را خوشبو گویی و عالم را کافور همبرین طریق جمله چند آنکه در حد و حصر نیاید و این تجلیات اوست که بعد از وصول مرتبه واحد الوجود بحصول خواهد پیوست و حقیقت و معرفت حقیقت کشف خواهد شد آئی سالک ترا سلوک راه حق را انواع مراتب روی نماید چنانچه

الطریق الی الله بعد و النفاس الخلائق

یعنی در هر مرتبه که باشی احکام و ارکان آن مرتبه نگه داری آئی سالک بعد از این ترا چه در دنیا و چه در آخرت و چه در دوزخ و چه در بهشت و چه در غیبت و چه در حضور و چه در نزدیکی و چه دور بهر جا که باشی با حق باشی همچنان می و حق نیز با تو همچنان است مرد عارف را چه دوزخ چه بهشت با زانکه او از نور پاک حق سرشت با نور با ذاتش بود آنجا که اوست خوشیش را حق بیند و با خود هموست در میان با جان پاک عارف است او بفهمد آنکه مرد عارف است آئی سالک در راه حق بجز معرفت و محبت حق هیچ چیز بهتر نیست باید که جز این دو چیز گفته شد هیچ نخواهد مسئله کلمات و کشف و سیر و طیر ملتفت نشود که براه سالک این جمله حجاب راه حق خواهند و چون معرفت و محبت سالک را در هر مرتبه قوی تر سالک را طی مراتب سلوک فاضل تر و نزدیکتر است و سیر تر زیرا که این معرفت و محبت حق سبحانه کمال صفات اند و حصول این دو صفت مرتبه مرتبه است چنانچه هر کرا حق میل بیشتر عرفان بیشتر و هر کرا عرفان بیشتر فکر بیشتر و هر کرا فکر بیشتر وجدان بیشتر و هر کرا وجدان بیشتر عبادت بیشتر و چون عبادت بیشتر طلب بیشتر و چون طلب بیشتر جهد بیشتر و چون جهد بیشتر وجدان بیشتر و چون وجدان بیشتر شوق بیشتر و هر کرا شوق بیشتر عشق بیشتر و چون عشق بیشتر وصل بیشتر و چون وصل بیشتر ذوق بیشتر و چون ذوق بیشتر راحت بیشتر و چون راحت بیشتر خوشحالی بیشتر و چون خوشحالی بیشتر غنا بیشتر و چون غنا بیشتر توانائی بیشتر و چون توانائی بیشتر محبت بیشتر و هر کرا محبت بیشتر محبوبیت بیشتر بعضی از این مراتب کمتر و مرتبه او از همه بالاتر در حضرت قرب رب العالمین جل جلاله سالک را باید که از این همه صفات برگزید و تا در تقرب آنحضرت برسد اما این همه صفات را کما حقہ یافتن و شرط او بجا آوردن بسیار مشکل است که کدام میل و کدام عرفان و کدام فکر الی آخره زیرا که الطریق الی الله بعد و النفاس الخلائق سالک را باید

که در تربیت صحبت مرشد کامل باشد تا عارف کامل این مراتب نماید و پرده از روی هر مرتبه بکشاید و جمال لامثال هر مرتبه را کماحقه نماید تا آن زمان سالک قرب حق سبحانه و تعالی را شاید انشاء الله تعالی و این سعادت کمال است بصورت جمال که حق سبحانه تعالی هرگز خواهد روزی کند قوله تعالی *يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ* و بدانکه سالک را براه سلوک در هر مرتبه نامی دیگر پیدا آید که او را بدان نام منسوب کنند و بگویند که فلان کس است زیرا که بر عمل خود بوصول مرتبه اسمی دیگری ماند چنانچه کافر و مومن و مسلمان و عابد و زاهد و عارف و عاشق و دلس و بنی و پیغمبر علیه السلام و اینجمله اسامی بر لباس اوست و لباس او بر عمل اوست ای سالک درین باب تمثیل واضح تر با یک گفتن تا روشن شود مسئله جمع شخص انسانی را چون مادر زاد برهنه کنند و به تصور به بینند که در میان ایشان بادشاه و گدا و ملأ و قاضی و مفتی و لشکری و بعضی اهل کسبی کدام است هرگز فهم نتوان کرد که معلوم نمایند زیرا که همه شخص انسانی برهنه اند پس آن اشخاص انسانی هرگز متصور نشوند تا که ایشان بیک لباس ملبوس نگردند پس چنان معلوم شود که اسامی هر یک بر لباس و لباس ایشان مثل کسب ایشان چنانچه بادشاه را تاج و دواج و تخت و لشکر و چشم و قاضی را دستار و جبهه و شمله و سپاهی را اسب و شمشیر و گدار و دلق و کجکول و بشله بعضی اهل کسبی بیچ و حصه که لباس ایشان مثل کسب ایشان اسامی ایشانست و این جمله اسامی تعلق جسمانی است اما اسامی روحانی همچون مومن و کافر و مسلمان تا آخر چنانچه مذکور شد لباس جسمانی نیست مگر اعمال او و این اسامی بروی ظاهر نشود تا ویرا عمل و س در وجود نیاید پس بدان که سالک چون آدمی را در آن قدرتی آبی در وجود آید و از شکم مادر بزرگتریم

رساله معرفت السلوك
کتابخانه
شیخ زایدی
۱۳۲۲

خاکی خود را درین عالم بنماید پس آن طفل اول روز هیچ حس ندارد و چون هوا این عالم با او پیوندد و جو اس خوردن و شنیدن و دیدن پدید آید اول بحس چشیدن پرورش یا بد بعد حس دیدن و شنیدن و بعد بوییدن بعد از آن لمس باشهوات تا بلوغت رسد و جو اس تمام شود اما هیچ چیزی از حق ندارد بجز صفت حیوانی پس آن کس را در آن مرتبه حیوان خوانند اما نه مسلمان تا کافر زیرا که در این حال افعال حیوانی در کارست و شخص انسانی تابع هر آنچه میشود همان طبیعت میگیرد و درین آدمی پذیرد چنانچه قول نبی علیه السلام *كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ ثُمَّ الْاَبَوَاهُ يَهْدُوْنَهُ اَوْ يَنْصُرُوْنَهُ اَوْ يمجِسُوْنَهُ* پس درین حال آن آدمی حیدر نسبت انسان اگر چه بصورت آدمی است و این عین در ظلمات است که از نور آگاهی حق و یاد او هیچ خبر ندارد پس آن شخص انسان چون از علمای دین و فضلاء اهل یقین و تابع خاتم النبیین علیه السلام نشنود که این عالم را صانع هست و خالق و قادر می و رازقی که جمیع صفات موصوف است و بر جمله عالم قادر که *يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيُحْكُمُ مَا يَرِيدُ* هر چه خواهد آن کنند این چنین بدانند و ایمان آرد که این عقیده درست و راست و در هیچ شک نیست چون چنین مراد را بادل و جان تصدیق و تحقیق شد و بزبان اقرار کرد و بدین یقین آورد مومن گشت بدین عمل این شخص را مومن گویند از برای آنکه لباس ایمان در خود کشید و این لباس روحانیت است که در روز قیامت نیز او را مومن گویند و اگر درین حال تا آخر موت ثابت قدم بوده باشد مومن گشت ازین مرتبه معلوم شد که اول کافر بود بلکه از کافر کمتر همچون حیوان که حیوان را بعد از موت بقا نیست قوله تعالی *اُولَئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ لَبِيسًا* این چنین مردم را همین حاصل باشد که در ظلمات افتاده که هیچ عالم اهل بی او را فرود گرفته پس

ضائع است و آن کفر است اگر آن مومن از ایمان دور شود و کفر با الله و ربهها بپردازد
 ظلمات افتد و ناچیز و ضایع گردد پس آن مومن را باید که ایمان خود چنانچه تحقیق
 است مستحکم دارد بر ذات و صفات حق سبحانه و تعالی چون آن مومن بعضی امر و نهی
 حق سبحانه و تعالی چنانچه آن سبحانه و تعالی فرموده است بداند و رحمت و عذاب بی با
 دانسته عبادتی بر خود لازم گیرد و بر تبع حضرت رسالت پناه علیه السلام چنانچه
 امر است بکند و خود را تسلیم آن امر کند و او را مسلمان گویند که او بر امر خدای تعالی
 مسلم گشت و فرمان بجا آورد و او مسلمان شد بدین عمل آن شخص انسانی را در دنیا
 و آخرت مسلمان گویند چون بر همین عمل قرار یابد بعد ازین چون آن مسلمان بعبادت
 آن سبحانه و تعالی بعضی عبادت که فضائل است بود همچون نفل و مستحب و تجمد و اشراق
 و تسبیح و اوراد و ذکر و تلاوت قرآن بر خود لازم گیرد و چند آنکه لحظه از عبادت
 حق خالی نشود و پیوسته با مشغول باشد آن شخص را عابد گویند و بدین لباس عمل
 عابد شد بعد از آن چون آن عابد که با وجود دنیا این قدر عبادت میکرد خواست که
 این قدر دنیا را از خود نیز بر طرف کند و پیوسته چنانچه باید عبادت مشغول بوده باشد که
 یک لحظه نیز از عبادت او بیکار نباشد بدین سبب از زن و فرزند و اهل و عیال
 و اسباب و مال بگذرد و جمله علایق و عوالم را طرح دهد و با وجود این ترک
 با عبادت حق راحت گیرد و این کس را زاهد گویند و این زاهد است از زهد خود
 برافتد یعنی از یک فعل ناشایسته و بی فرمانی از وجود او چنان صا و شو و کلاز در گاه
 حق رانده گردد پس آن زاهد در همان ظلمات افتد که پیش ازین مراد را بود
 و آن او صاف حیوانی که چاه ضلالت بهر انسان را هموست و دشمن کفر و پس
 هر شخص اوست کفر یعنی حجاب و کافر محجوب از حق سبحانه و تعالی پس بر صفاتی
 و بر فعلی و قوی و عملی که از یاد خدا باز دارد و سالک را آن صفت در راه حق

کفر است و ضلالت ای سالک مرد مومن را کفر از نسیان حاصل شود چنانچه امریکه
 خدا تعالی بر مرد مومن واجب و لازم کرده است بجا آورد و وقتیکه از اعمال آن امر
 آگاهی گیرد نسیان و غفلت و فراموشی پیدا آید چون فراموشی بروی قرار گردد
 و فسق پیدا آید آن اعمال را عمد ترک کند و فسق بعضی شکستن است عمد چون
 فسق زیاده شود و واقف حال آن نگردد و انکار آن عمل پیدا آید در کفر افند انکار
 امر خدای تعالی عین کفر است و چون کفر زیادتی پذیرد و بدان استحکام گیرد و کافر
 گردد پس آن کافر مستحق عذاب الیم است و محلد بدار جهیم است اسفل السافلین
 اما چون آن مرد مومن از کرم و فضل الهی و بعنایت نامتناهی در قبول امر آن
 سبحانه و تعالی با عمل همتی گیرد و جهد بلیغ بر خود پذیرد انشاء الله تعالی آن مرد
 مومن از اسفل السافلین بمرتبه اعلی علیین برسد پس بدان ای سالک
 مدعا از بیان کلمات آن بود که آن دشمن قوی در پس هر شخص انسانی است
 خواه و آتی خواه تبی خواه مومن خواه مسلمان بلکه کافر همه که او را از کفر اصفور
 کفر اکبر بر و کفر ذر با الله منهنما اکثر بزرگواران ازان پناه خواسته اند و آن آنست
 که در صدر کتاب در مقام شیطانی عیان کرده شده باید که ازان هشیار باشد
 و از خدا پناه خواهد اخذ ای تعالی ازان ظلمات در پناه خود نگه دارد پس آن زاهد
 چون در زهد خود مستحکم باشد حق سبحانه و تعالی بر او برساند و اجبه عظیم بخشند
 و بعد از آن چون زاهد در زهد خود چنین اندیشد که این عبادت بسوی که میکنم
 و او کجاست که با وسجده میکنم و او را کجا توان یافت و اگر او همه جا محیط است
 پس در همه عالم چو نیست و این عالم از و چون حادث شد و قدیم چه و جدید چه و
 اول و آخر دازل و ابد چیست و از کجا پیدا آمد و چون پیدا آمد و کجا خواهد رفت
 و جمع و مآب جمله عالم بسوی کیست چون چنین تحقیقات را معرفت حق ساخت

و هر دو عالم مکانات چنانچه حق تعالی آفریده بود بدانست و تحقیق کرد آنرا عارف
گویند و چون آن لباس معرفت بر خود پوشید عارف گشت و چون آن عارف بعضی
معرفت الهی را نتوان دانست و از عرفان او مخفی ماند که معرفت اثبات حق را
پایان نیست حیران ماند و آنچه کمالات است ویدار و لقاے او بکنج مخفی است در لحاظ
نهم نتواند آورد و بنا بر آن بسوی حق التجا آورد و نیاز و عجز و انکسار تمام بسوی او
آرد با شتیاق رویت لقای کمال او سرگردان و پریشان گردد و آنرا عاشق گویند
و چون عارف عاشق گشت در میان حق سبحانه و آن عاشق و لایق پید
آید و ولایت دوستی را گویند و دوستی در میان دو کس است و دوستی دو کس
از محرمیت کلام است و چون آن عاشق از کلام معشوق خود محرمیت یافت
از کلام معشوق خود بمکلام شد ولایت یافت ولی شد آن را و گویند
پس چون ولی در معرفت و حقائق ظاهر و باطن سبحانه و تعالی محرم گشت
چنانچه بود دانسته و در همه افعال و احکام و اسماے صفات آن سبحانه
گشت یعنی محرم گشت و برضای او راضی شد از حق تعالی کمالات یافت کامل
شد آنرا کامل گویند و چون آن سبحانه آن کامل را از براسے استفادہ دیگران
عوام الناس که از ایشان مستفید شوند که فیض اوست رضا فرموده و حکم کرد
که دیگر عالمیان را افاده بکن و از طرف ما فیض گیر آن نبی ولی گشت آنرا
بنی گویند حدیث النبئ علیه السلام اشیح فی قومیه کالتبی فی ائمتیه پس آن کامل
بجاسے نبی است و چون آن حق سبحانه و تعالی آن نبی را بر بعضی انبیا صا در
کرد و مرتبه ختم رسالت داد و دین او ناسخ جمیع ادیان شد و آن پیغمبر آخرین
گشت و آن مرتبه محمد رسول الله علیه السلام اگر چه بعد از حضرت رسالت
پناه علیه السلام بی پیغمبر مثل محمد صلی الله علیه و آله و سلم صا در نخواهد شد

که در فرمان او در قرآن همچنین است که ما کان محمد ابا احد من رجا لکم و لکن رسول الله
و خاتم النبیین اما این نوع گفتن مقصود از برای مراتب نمودن بود هیچ عیبی نیست
بعد ازین بالاتر ازین مرتبه دیگر نیست چنانچه پیش از آن مذکور شد پس بدان
و آگاه باش ای سالک که همان شخص انسانی بهر لباس اعمالی و انفعالی که
ملتبس شد اسمی دیگر یافت و بدان اسم مسمی گشت و آن البته تشبیه روحانی است
که باعمال قلبی تعلق دارد تا بدین مرتبه رسید و این مراتب با مخفی بودند در امر الهی
و در فعل مختاری او بالقوه موجود بودند که ان سبحانه بروے امر کرده است
تا که آن شخص برین مختار نگشت از وجود او بر نیامد و مرتبه نیافت بحسب
السنغی میثقی و التوفیق من الله پس ای سالک سالک را باید که بر وجود و افعال خود
هر دو نظر کند و به بیند که در من کدام اعمال و افعال صا در است و کدام
نیست و بکدام عشق و معرفت برین نگاه کند و بر دل خود با عقل خود
عرض دارد که در من کدام مراتب است و آن مرتبه در کمال است و
یا نقصان اگر کمال باشد شکر بدرگاه حق جل و علا گوید تا آن سبحانه
در آن مرتبه مرتبه دیگر از دیا و فرماید بحسب قوله لقاے لیکن شکر خم
لا زید لکم و اگر آن سالک درین مرتبه خود ناقص باشد در ان چندان جهد
کند سعی بلیغ نماید تا در آن مرتبه دیگر ارحم الراحمین بفیض خود بر دی سالک
بکشد ای سالک را باید که علی الدوام توفیق از حق سبحانه و تعالی خواهد
هر دم از و مد و طلب کند از کرم عمیم او سبحانه و تعالی تا به مرتبه محمدی
علیه السلام برسد حدیث نبی که رجا ل فی ائمتی نتر لثتم کنز لینی و این نهایت
جمله مقام است و تقرب زود الجلال والا کرام اما سالک را باید که چنانچه قبل
ازین گفته شد با انواع سلوک و جودات با دائره شرایط تمام و معرفت منازل

کتابخانه
کتابسرای ملی
موزه ۱۳۰۲

وسبیل و مقام تمام بجا آرد تا آن حضرت ارحم الراحمین بکرم عمیم و بفیض قدیم خود
آن سالک را جذب به محبت و عشق خود بخشد تا او را در علوم معرفت و وحدت خود بر باید
و جمله تماشای عالم ظاهر و باطن خود را بنماید بدوستی حبیب خود محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و علی اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

پس از حمد و نعت بر عارفان خدا شناس و موحدان وحدت اساس که از خود رسته
محققان و با خلایق الله گردیده اند تجلی باد که اثرش ترین علوم علم تصوف و سلوک است
که بواسطه ادراکاتش معرفت حق حاصل میشود و حجابات کونیت مرتفع گشته امر حقیقت
بر طالب نکشف میگردد و همین نور عرفانی مشعل راهش شده بطی منازل عوالم تا سوت و جبروت
و ملکوت و آلهوت بمنزل مقصود میرساند پس وقت است که اهل مذاق تصوف را بشارت نیشاند
و مزده تازه رساند که در نیولار رساله نادر الوجود نصارت بخش چمنستان خواطر اهل توحید و
نور افزای بواطن صاحبان تفرید و شرح ارشاد جناب امیر المومنین حیدر کرار من عرف
نفسه فقد عرف ربه که جامع و نافع است بجد ذات بلاریب و شکوک سنی به رساله معرفت السلوک
که گنجینه مالایال رموز تصوف است و خزینه مخزون نکات صاحبان تصوف از جلوه فکر روشن
عارف با خدا سالک مسالک صدف و صفای عاشق رحمان شاه محمود خوش زبان
از ارشد میدان اکمل الاولیا افضل الانقیای احمدی دین آدبی مسلمین بندگی حضرت شاه
برهان منظم شاه میر انجی شمس العاشقین محبوب رب العالمین قدس امیر ابراهیم صاحب
مقام شاه پور حسب خواهش طالبان بمقام لکهنو در مطبع نامی منشئی نو لکشور بعالی امتی
جناب منشئی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع موسون باه جنوری ۱۳۰۲
مطابق ماه شعبان ۱۳۰۲ هجری بار و دوم لباس پوشش الطباع تازه شده جناب حدیث مقبول عالم کنایه و کلام